

# مادر

- هفتمین مجموعه شعر -

عبدالغفور امینی

۱۳۹۴ خورشیدی - ۲۰۱۵ مسیحی

# شناخته کتاب

نام کتاب: مادر

سروده های عبدالغفور امینی

تیراژ: یکصدجلد

برگ آرایبی و چاپ: انتشارات شاهمامه

[www.shahmama.com](http://www.shahmama.com)



حق چاپ محفوظ است.

ISBN 978-91-637-9326-4

# امداء

امداء به مادری که بایک دست گمبواره وباء دست دیگر جهان را به استرازمی آورند. مادری که در طول زنده گی رقتبار شان به نام آزادی و خوشبختی کوتاه ترین لحظهء نداشته و ندارند. بر مادری که همه اولاد بشر و شیخان جهان را با قبول جهانی از مشکلات به دنیا آورده اند و در تربیه و پرورش شان از هیچگونه قربانی و از خودگذری دریغ نکرده اند و آنها را به سرحد کمال رسانده اند. به مادری که به همه حال و از هر طریقی خادم بوده اند و پاداشی جز تحسیر ندیده اند. به مادری که همیشه و در همه ادوار تاریخ وطن ما فقط بنام زن بودن بی جرم گنهار ساخته شده اند و با تاسف در سالهای اخیر که ظاهراً فریکارانه حرف از حمایت زنان و برابری حقوق شان و محو خشونت علیه زنان روی زبانهاست ولی در عمل خشونت علیه زنان روز بروز بیشتر شده و یک قوس صعودی بالاتر از مسقط در صدر ایشان میدهد.

به آرزوی رسیدن روزی که دران هیچ تبعیض به

هیچ عنوان در وطن ما وجود نداشته باشد، زنان از

حقوق شان برخوردار باشند و هیچ موردی

بنام خشونت وجود نداشته باشد.

عبدالغفور امینی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## در برگهای این دفتر

۵۶ - - - - -	ای رهبران! - - - - -	۹ - - - - -	مقدمه - - - - -
۵۸ - - - - -	شیوه ی خصمانه - - - - -	۱۱ - - - - -	حمد - - - - -
۵۹ - - - - -	موری! - - - - -	۱۲ - - - - -	خدایا - - - - -
۶۰ - - - - -	چترباران - - - - -	۱۳ - - - - -	مادر - - - - -
۶۱ - - - - -	چنین وچنان - - - - -	۱۴ - - - - -	اشرف مخلوقات - - - - -
۶۲ - - - - -	صبح به خیر - - - - -	۱۵ - - - - -	خانه ی دل - - - - -
۶۳ - - - - -	هم پیمانی - - - - -	۱۶ - - - - -	تا چه وقت و تا کجا؟ - - - - -
۶۴ - - - - -	موج - - - - -	۱۸ - - - - -	حیف ومیل - - - - -
۶۵ - - - - -	خلاص - - - - -	۲۰ - - - - -	مادر - - - - -
۶۶ - - - - -	خلاص - - - - -	۲۱ - - - - -	قصه ی دل - - - - -
۶۷ - - - - -	غزنه - - - - -	۲۲ - - - - -	شاعرآزاد - - - - -
۶۸ - - - - -	زن - - - - -	۲۳ - - - - -	یادگارِ زنده گی - - - - -
۷۰ - - - - -	به استقبال ازشعر رسول پویان - - - - -	۲۴ - - - - -	وطن - - - - -
۷۱ - - - - -	هوشدار - - - - -	۲۵ - - - - -	یاد ت به خیر - - - - -
۷۲ - - - - -	آلهء دست - - - - -	۲۶ - - - - -	به استقبال شعرپرمحتوای رازق فانی - - - - -
۷۳ - - - - -	وصیت اسکندر مقدونی - - - - -	۲۷ - - - - -	مادر - - - - -
۷۵ - - - - -	ای کاش - - - - -	۲۸ - - - - -	افغانی - - - - -
۷۶ - - - - -	کام نَهنگ - - - - -	۲۹ - - - - -	نفرین - - - - -
۷۷ - - - - -	دستاورد - - - - -	۳۱ - - - - -	مادر - - - - -
۸۰ - - - - -	اسلام ومسلمان - - - - -	۳۳ - - - - -	اطفال وطن! - - - - -
۸۱ - - - - -	چادرسفید - - - - -	۳۵ - - - - -	وطن فروش - - - - -
۸۳ - - - - -	مادر - - - - -	۳۷ - - - - -	پیری - - - - -
۸۴ - - - - -	خطاب به اجاره داران - - - - -	۳۸ - - - - -	عید مبارک - - - - -
۸۶ - - - - -	تصنیف - - - - -	۴۰ - - - - -	شام بی سحر - - - - -
۸۷ - - - - -	به استقبال ازشعر زیبا وپرمحتوای بهارسعید - - - - -	۴۲ - - - - -	رموزفام - - - - -
۸۸ - - - - -	استخاره - - - - -	۴۳ - - - - -	مادر - - - - -
۹۰ - - - - -	ورزش - - - - -	۴۴ - - - - -	بودوهست - - - - -
۹۲ - - - - -	روزحساب - - - - -	۴۶ - - - - -	مخمس برشعرطنزسید محمد نادر خُرْم - - - - -
۹۳ - - - - -	انسانیت - - - - -	۴۸ - - - - -	سرود صلح - - - - -
۹۴ - - - - -	به استقبال شعر عبدالغفور سنگین عشرتی - - - - -	۴۹ - - - - -	وطن - - - - -
۹۸ - - - - -	ازموکلین به وکلای امتیازطلب - - - - -	۵۰ - - - - -	دروغ - - - - -
۹۹ - - - - -	وطندارم - - - - -	۵۱ - - - - -	هموطن! - - - - -
۱۰۰ - - - - -	تقلب - - - - -	۵۳ - - - - -	چه خواهد شد؟ - - - - -
۱۰۱ - - - - -	جهان ما - - - - -	۵۴ - - - - -	اعتراف یکی ازاراکین دولت درخواب - - - - -
۱۰۲ - - - - -	دشمن داخلی - - - - -	۵۵ - - - - -	هموطن - - - - -

۱۵۴-	حرفهای از فرخنده	۱۰۴-	قدرت
۱۵۷-	چرا؟	۱۰۵-	اندرز دوستانه
۱۵۹-	درد	۱۰۶-	جهان فانی
۱۶۰-	نوروز	۱۰۷-	جنگ
۱۶۲-	لکهء ننگ	۱۰۸-	دردملت
۱۶۳-	سمبول سیاه	۱۰۹-	طنز منظوم
۱۶۵-	وحدت	۱۱۱-	غزنه
۱۶۶-	چرا؟	۱۱۴-	هموطن
۱۶۷-	وطنفروش	۱۱۵-	کاروان
۱۶۸-	من افغانم	۱۱۶-	درد غزنه
۱۶۹-	بیهودگی	۱۱۸-	آخرین سفر
۱۷۰-	شیطان	۱۱۹-	دروغ
۱۷۱-	نیتِ خصمانه	۱۲۰-	خطاب به هموطن
۱۷۲-	بیع میهن	۱۲۲-	زنده گی
۱۷۳-	دولت مختار	۱۲۳-	چراغ سبز
۱۷۴-	جنگ	۱۲۵-	طنز
۱۷۷-	مادر در شعر شاعران	۱۲۷-	هیچ است
۱۷۹-	مادر، مرا ببخش! ...	۱۲۸-	بدچسان بهتر شود
	شعری از بارق شفیعی افغانستانی	۱۳۰-	شعر مرثیه
۱۸۱-	استاد خلیل الله خلیلی	۱۳۱-	مردن
۱۸۲-	سرایشگر (نامعلوم)	۱۳۳-	معتادان قدرت
۱۸۶-	فریدون مشیری	۱۳۴-	پیوند به شعر حافظ
۱۸۷-	شاعر (نامعلوم)	۱۳۵-	زن و مرد
۱۸۸-	شاعر (نامعلوم)	۱۳۶-	جورروزگار
۱۸۹-	مرتضی کیوان هاشمی	۱۳۷-	اشترزدی
۱۹۰-	ایرج مرزا	۱۳۸-	وطن
۱۹۱-	بدالجبار کاکایی	۱۴۱-	گذر عمر
۱۹۲-	فروغ فرخزاد	۱۴۲-	عین وغین
۱۹۳-	سعدی	۱۴۳-	نام وطن
۱۹۴-	مادر! مرا ببخش	۱۴۴-	حیات جاودان
	مهدی سهیلی	۱۴۵-	مادر
۱۹۷-	صابر هروی	۱۴۶-	طنز از زبان کرزی
۱۹۹-	رضا شیدایی تبریزی	۱۴۸-	درعوض
۲۰۰-	تذکر	۱۴۹-	تار خام
۲۰۱-	اظهار سپاس	۱۵۰-	مشاور طنز
۲۰۲-	زندگینامه	۱۵۱-	بهارغربت
		۱۵۲-	بهار خونین فرخنده



## مقدمه

پیش ازین شش دفتر شعرم را بنامهای: دردها و خاطره ها، شعر درآینه احساس، پژواک حقایق در شعر طنز، داستان مختصر پیغمبران، درد وطن و سرکلاوه که همه و همه قسماً انعکاس درد ها و مشکلات وطن عزیز و هموطنان عزیزم بود تشکیل میداد.

اینک دفتر هفتم شعرم را بیاس قدردانی از موجود مقدس و گرامی مادر و به احترام نام نامی مادر که آیتی از مهر و محبت و نشانه ای از فداکاری و از خود گذریست بنام این موجود والامزین کردم و نام این مجموعه را مادر گذاشتم.

مادر مقدس ترین موجودیست که در مقابل فرزندانش همیشه و در هر حالت کاملاً صادقانه و با متانت مصدر انسانی ترین و اخلاقی ترین کهمک ها می شود و در زنده گی لحظه ای کوتاهی هم جگر گوشه هایش را از نظر و وجودش دور نمی پندارد و تا زنده است وجودش مملو از مهر و محبت در برابر فرزندان است و درین راه چیزی را بنام خسته گی نمی شناسد و کلمه خستگی اصلاً نزدش وجود ندارد.

مادری که چون فرشته آسمانی در روی زمین در قالب انسان زنده گی می کند و درونش مملو از عطوفت و قدسیست و صفاست. مادری که در شرق و غرب شمال و جنوب این دنیای پهناور چون کوهی از احساس سایه و آرزو فرزندانش را زیر نظر دارد و حتی آرامش و راحتش را وقف آسایش و خوشبختی اولادش می کند.

عبد الغفور امینی شهردار بند سیرین

سال ۱۳۹۴



همه

هر قدر بیش ما گنهکاریم  
 آنقدر غافر است رَبِّ منان  
 موج دریای رحمتش نازم  
 که پناه‌یست برگنهکاران  
 گم گناهیم یا که غرقِ گناه  
 بر امیدیم از دَرِ سبحان  
 درگه ی رحمتش همه باز است  
 بر رخِ بندگانِ پُرِ عصیان  
 هر چه خواهیم از خدا خواهیم  
 نه زیک بنده وازین وازان  
 بنده هر جا که هست محتاج است  
 به عنایات و لطفِ آنِ سبحان  
 چونکه لطف و عنایتِ خالق  
 بی حساب است و نیستش پایان  
 هست نزدیک از رگِ گردن  
 شَتَوَدِ حرفِ ما نهان و عیان  
 کُلُّ تَوَكَّلْ به ذاتِ او دارد  
 آنکه روزی دهد به گرسنگان  
 آنکه داده به آدمیت جان  
 آنکه او خلق کرده گون و مکان  
 آنکه هر لحظه در نظر دارد  
 بنده ی بیقرار و سرگردان  
 آنکه چون خالق است بر همه گان  
 برزن و مرد و طفل و پیر و جوان  
 بَرِیدِ قدرتش همه باشد  
 هر چه موجود در زمین و زمان  
 عفو امینی همیشه می خواهد  
 از خدای رحیم و هم رحمان

## فُراپا

جُزکسبِ رضای تو خدایا هوسم نیست  
بی وردِ تو حرفی به زبان یک نفسم نیست  
بخشنده توانا تو و من غرقِ گناهم  
جزذاتِ رحیمِ تودگر دادرسم نیست  
بینا و بصیری توومن غرقِ گناهم  
هرچند کنم توبه زتقصیر بَسَم نیست  
گمراهی وزشتی و بدی بیش نمودم  
ازنیک عمل گر شمری قدرِ خصم نیست  
بگذر زگناهم که کریمی ورحیمی  
جُذذاتِ غفورِ تو دیگر دادرسم نیست

میزان ۱۳۹۲ اسپین

## مادر

وَصَفِّ تو بعد از خدا هر قدر من گویم به جاست  
برمقامت هر کسی کو آرج نگذارد خطاست  
نام تو والاتر و زیباترین نام ها  
بوی تو عطرِ بهار آورده ی بادِ صباست  
زاده ای با زحمتِ بسیار بنای وطن  
گر شهنشا هست و دانشمند یا فرمانرواست  
هست آغوش پر از مهر تو آرامش گرم  
خاک پای تو به فرزندان هم چون توتیاست  
رنجهای بیش را در زندگی ات دیده ای  
بردباری و متانت زیورَتِ شرم و حیاست  
جمله اولاد بشر پرورده ء آغوشِ توست  
افتخار ما به تو از ابتدا تا انتهاست  
لای لای تو به بالین من هر شب تا سحر  
چون طنین انداز در گوشم همیشه آن صداست  
بهر فرزندان تویی دستِ دعا هر صبح و شام  
خواهش آرامش بسیار تر از بهرِ ماست  
وَقَف کردی زندگی را صَرَفِ آسایش به ما  
احترامِ بیشتر بر نام تو دینی به ماست

جوزا ۱۳۹۲ سپیدن

## اشرف مخلوقات

فاسق و ظالم و جبار به انسان بودن  
نیست تنها صفتِ مردِ مسلمان بودن  
نیست اسلام فقط وعده دروغین دادن  
باید هر لحظه وفادار به پیمان بودن  
این هویداست که ما اشرفِ مخلوقاتیم  
پس چرا قاتلِ ابنایِ مسلمان بودن  
در عمل بهتری خویش هویدا سازیم  
نه که بر حرف و به یک نام مسلمان بودن  
پی حرفِ غلطِ هر کس و ناکس نرویم  
بهر آنست که پابند به قرآن بودن  
نیست زیبا که به تاریکی آذهان کوشیم  
به که چون شمع فروزنده و تابان بودن  
پی اعمار وطن از چه نباشیم دیگر  
تا به گی دشمنِ این مُلکِ دلیران بودن

جوز ۱۳۹۲ اسویدن

## خانه می دل

بازشب شد دلم پریشان است  
چشمم از دوری تو گریان است  
همه جا تیره هست درنظرم  
گرچه دنیا همه چراغان است  
درتکاپوی دیدنت ای دوست  
دیده هرسو چو مرغ طیران است  
شدم افسرده من زتنهایی  
گرچه خوبان همه فراوان است  
درد من را کسی نمی داند  
دردرون من است وپنهان است  
دلم آرام بی تو گی گیرد  
ازبسی می تپد به نوسان است  
دل فقط وصل یار می خواهد  
نه که خواهان شوکت وشان است  
هرچه آباد می کنم دل را  
خانه ی دل همیشه ویران است  
می ندانم چرا چنین گشته  
دل همه بی قرارو حیران است  
چون امینی به دور از رخ تو  
زندگی بهر من چو زندان است

جوزای ۱۳۹۲ سریدن

## تا چه وقت و تا کجا؟

نظمِ بی‌نظمی به میهن تا چه وقت و تا کجا  
زان پریشان خاطرِ من تا چه وقت و تا کجا  
سالها شد قُوتِ ما یک آتش از یک کاسه است  
این نصیبِ بد به میهن تا چه وقت و تا کجا  
ازیتیم و بیوه و بیچارگان درمُلکِ ما  
اشکِ نومییدی به دامن تاچه وقت و تا کجا  
برزبان حرفِ دفاعِ ازحق زن اما چرا  
این خشونت هاست برزن تاچه وقت و تا کجا  
درتلاشِ کارهمه آواره دردورِ جهان  
دور چون سنگِ فلاخن تا چه وقت و تا کجا  
نام امنیت و هر دم انتحار و انفجار  
زاری و فریاد و شیون تا چه وقت و تا کجا  
این همه مُستاجرانِ خاین و قدرت طلب  
همچو بیماری به میهن تا چه وقت و تا کجا  
کارِ شان درچند سالی ذره ازخروار نیست  
بَلِ مشاورِها به درجن تا چه وقت و تا کجا  
چند سال اینها فقط برخویش اندیشیده اند  
این فراموشی میهن تا چه وقت و تا کجا  
غرق درتاریکی و تا کی نمی سازیم مُلک  
با چراغِ علم روشن تا چه وقت و تا کجا



سرسری بگذشتن ازاعمارِ میهن بیش شد  
دشمنی این سان به میهن تا چه وقت و تا کجا  
عده ای قارون شدند و مابقی درخاک و خون  
این چنین فرقی تو و من تا چه وقت و تا کجا  
اربه طالب اتکا و غافل ازاعمال شان  
این همه سر های بی تن تا چه وقت و تا کجا

جوز ۱۳۹۲ سپیدن

## هیف و میل

دروطنم سالهاست عدل و عدالت نماند  
ظلم سرکارشد رحم و مروت نماند  
دُزد و دَغَل هرچه بود برسرِ قدرت رسید  
جمله برا نِت گرفت هیچ ملامت نماند  
حرف زاسلام شد لیک بدون عمل  
چون همه گُمره شده جای هدایت نماند  
رأی زمردم همه جاهل و نادان گرفت  
صاحبِ قدرت که شد اَرَج به ملت نماند  
دوره ی بی دانشان دروطنم بیش شد  
عالم و علم و عمل هیچ به دولت نماند  
دانش و دفتر بَداد جای به بی دانشان  
عالم و با دانشی برسرِ قدرت نماند  
هرچه که سرمایه بود حیف شد و میل شد  
رفت بیرون از وطن معدن و ثُرُوت نماند  
خود سری ها دروطن بیش زاندازه شد  
بیم و هراس هیچ از روز قیامت نماند  
تُخم دویی و نِفاق بیش پراکنده شد  
تفرُّقه بسیار شد جای به وحدت نماند

بسکه به چور و فساد موقوف ما شد بلند  
دور جهان بهر ما آبرو عزت نماند  
بی همه چیزان ما قاید و بادار شد  
وزن و گرانی بیش بهر زعامت نماند  
دولت امروز ما گشته بنا از دروغ  
صدر به کاذب رسید جا به صداقت نماند  
میهنم از چارسو ضربه ی کاری بخورد  
بیش چو تخریب شد جای مرمت نماند  
از سوی همسایه ها بس که جفا بیش شد  
از حق همسایگی هیچ رعایت نماند  
غیر تعرض نمود دولت ما ساکت است  
از وطن و ملک ما هیچ حراست نماند  
عده ی با نام دین خود سر و خود کامه شد  
هیچ زبانی به جز جنگ و عداوت نماند  
جوزا ۱۳۹۲ سوئین

## مادر

مادر تویی تسلیی قلبِ حزینِ من  
آغوشِ توست جنتِ روی زمینِ من  
دور از تو نیست کیفیتِ زندگی مرا  
با تو جهان بُود همه زیرِ نگینِ من  
هرگه به من بهاری و فصلِ طراوتی  
در این جهانِ زهرکی تویی بهترینِ من  
نظم و ترانه جمله سرایم به وصفِ تو  
تا لحظه‌ی که نیست آجلِ درکمینِ من  
از لطفِ بیکران که به من داشتی همیشه  
خوشبختی جهان همه باشدِ قرینِ من  
بودی زِ حادثاتِ جهان چون سپرِ به من  
براستواری ات همه باشد یقینِ من  
فرخنده باد روزت و دور از بلا تَت  
ای مادرِ عزیزِ من ای پاکتینِ من  
جوژا ۱۳۹۲ سوپدن

## قصه‌ی دل

بیا ای دوست اینجاست که بزمم گرمتر گردد  
 میانِ رفت و آمدها محبت بیشتر گردد  
 بیا اینجا که شب تا صبح با هم رازِ دل گوئیم  
 بگو از عشق و زودازود مگذر تا سحر گردد  
 بیان کن قصه‌ی دل از سرِ شب تا سحر بامن  
 طویلش بیش کن مگذار این سان مختصر گردد  
 بگو از آشتی و گیر فالش را به نیکویی  
 دوباره آن محبت‌های سالِ پار برگردد  
 بخوان آهنگِ زیبای محبت را به گوش من  
 که تا گوشِ رقیبم از شنیدن‌هاش گرگردد  
 درختِ دوستی را با محبت آب باران کُن  
 نهالِ دشمنی بگذار خشک و خشک‌تر گردد  
 مگو حرف از جدایی‌ها و از هم دور رفتن‌ها  
 بگو از باهمی تا قلب‌ها نزدیکتر گردد  
 مرو دور از برم ترکم مکن با حرفِ این و آن  
 بیا نزدیک تا حرفِ رقیبم بی اثر گردد  
 بیا اینجا امینی را مکن از این پریشانتر  
 مهل تا ناتوانی‌هاش زین هم بیشتر گردد

جوزا ۱۳۹۲ سویدن

## شاعر آزاد

من شاعرِ آزادم حق گویم وحق گویم  
بنیادِ حقیقت را من همره وهمسویم  
ازظلم به تنگم من برضدِ تفنگم من  
ببزار زجنگم من ازصلح سخن گویم  
تبعیض به هررنگی درمُلك نمی خواهم  
بروحدت ویکرنگی اسرارهمی گویم  
برخواسته ازخلقم با خلق مددگارم  
جُزحرفِ دلِ ملت یکحرف نمی گویم  
من ناظرِ احوالم آئینه ی اعمالم  
گربد شده یا خوبی من راست همی گویم  
من عاشقِ انسانم من شاهدِ دورانم  
بررسم نیاکانم جزعدل نمی پویم  
من لقمه نمی خواهم ازکذب وفریب هرگز  
گزاراست خدا راضیست جزراست نمی گویم

جوز ۱۳۹۲ سویدن

## یادگارِ زنده گی

خویش مگذار این چنین دراختیار زندگی  
 دل مَبند ای دوست درنقش ونگارِ زندگی  
 آخرت را درنظر گیر واطاعت پیشه کن  
 هست فانی عاقبت دارو ندارزندگی  
 پرده ی غفلت مَنه درگوش ودرغفلت مباش  
 دور کن از گوش خود این گوشوارِ زندگی  
 هرنفس خودرا به راهِ مستقیمی کن عیار  
 بگذر ازاین پیچ پیچ و انکسارِ زندگی  
 زندگی آخر سرايد نیست باقی تا اَبَد  
 گر بَری عمری به دوش خویش بارزندگی  
 کن اطاعت بیش و ازاجرِ عمل غافل مباش  
 توشه بهر آخرت ازشاخسارِ زندگی  
 کوش تا بگذاری ازنیکی برای بعدِ مرگ  
 هدیه ی بر دیگران چون یادگارِ زندگی  
 بیش دلبندی مکن غافل مَشو ازروزحشر  
 با فریبِ رشته ی نا استوارِ زندگی  
 از امینی بشنو و کن فکر روزِ آخرت  
 کوش تا بیجا نَبازی درقمارِ زندگی

جوزا ۱۳۹۲ سویدن

## وطن

هرچه دور از وطن عمرم گذرد در غربت  
یادم هرگز نرود خاکِ گُهربارِ وطن  
در شب و روز مرا زیر نظر می آید  
کوه و دشت و دره و کوچه و بازارِ وطن  
گرچه مجبور به ترکِ وطنِ خود شده ایم  
به سروجان و دل هستیم خریدارِ وطن  
هست لیلی وطن و ما همه چون مجنونیم  
گی گران است به دوش من و تو بارِ وطن  
تا که دینِ وطنِ خویش نسازیم ادا  
تا ابد ما و تو هستیم بدهکارِ وطن  
پیش ازین هرچه که کردند خرابی کردند  
من و تو از چه نکوشیم به اعمارِ وطن  
چاشینی ندهد کشورِ بیگانه به ما  
زانکه ما از دل و جانیم گرفتارِ وطن  
از پی کار همه جا دورِ جهان سرگردان  
کارِ دیگر بُبُودِ خوبتر از کارِ وطن  
جُزمن و جُرتو مددگار ندارد میهن  
به بُودِ گر همه باشیم مددگارِ وطن  
به اجانب نسپاریم به دستِ خودِ ما  
معدن و این همه دارایی سرشارِ وطن  
ما دل و جان به کف و نامِ وطن روی زبان  
چون امینی همه هستیم خریدارِ وطن

سرطان ۱۳۹۲ سوئدن



## یادت به فییر

دیرشد رفتی سفر یادت به خیر  
دورگشتی از نظر یادت به خیر  
همدمم حالا خیالاتِ تو است  
از سرِ شب تا سحر یادت به خیر  
چند روزی شد که ازسویت به من  
نیست احوال و خبر یادت به خیر  
بی وجوت بهر من تاریک شد  
خانه ها وبام و در یادت به خیر  
می نگردد قصه های دوریت  
تانیایی. مختصر یادت به خیر  
وعده های (زود برمیگردم) ات  
شد فراموشت مگر یادت به خیر  
آنقدر آسوده ترمن می شوم  
هرچه آیی زودتر یادت به خیر  
چشم برراهم که بعد چند روز  
بازگردی از سفر یادت به خیر  
آرزودارم نباشد بهر تو  
حرفهایم بی اثریادت به خیر

سرطان ۱۳۹۲ اسویدن

## به استقبال شعر پرمهتوای

### رازق فغانی

خیانت های پنهان گر به ظاهر برملا می شد  
نبودی این همه دزدودگل در صدر دولتها  
اگر حرف و عمل در ظاهر و باطن یکی بودی  
نبود هرگز چنین ظلم و ستم با لای ملت ها  
وگر دولتمداران داشتی ترس خدا در دل  
کجا بودی دیگر مظلوم و این خواری و زلت ها  
چه احساس و محبت بود بین ما و وطنداران  
نمانده بهر ما حالا به جز کین و کدورت ها  
به نام وحدت هر جا دانه ی تبعیض پاشیدند  
که تا میهن بپاشید و بشد معدوم وحدت ها  
خدایا از مظالم انتقام ظلم شان بر گیر  
که نتوانند کاری با و شان بیچاره ملت ها  
ازین امداد سیل آسای کشورهای بیرونی  
نشد کاری زعمران و برفت از دست فرصت ها

اسد ۱۳۹۲

## مادر

ترا مادر چو دنیا دوست دارم  
از آن هم بیش وبالا دوست دارم  
تویی زیبا ترین موجود هستی  
ترا چون بهترینها دوست دارم  
ترا چون آیتی از لطف واحساس  
به هر نام وبه هر جا دوست دارم  
به شب خوابم ویا در روز بیدار  
ترا پنهان وپیدا دوست دارم  
برای دوستی هر چند مرزیست  
ترا از حده بالا دوست دارم  
صدایت دلنشین تر از صدا هاست  
ترا با آن صدا ها دوست دارم  
فراموش نخواهم کرد هرگز  
ترا بسیار وهر جا دوست دارم  
به زیبایی چو گل ورد زبانی  
ترا برتر ز گلها دوست دارم  
نگاهت مرهم وآرام جان است  
ازانت من سراپا دوست دارم  
امینی را تو هم جان هم جهانی  
ترا مادر چو دنیا دوست دارم

سرطان ۱۳۹۲ سوئدن

## افغانی

افغانییم وازوطنِ خود کناره ایم  
آواره هرطرف شده وپاره پاره ایم  
یکعده ی قلیل به ما ظلم می کنند  
ما ساکت و خموش به هم در گذاره ایم  
ازسالهای سال فریبتد ما به صلح  
درشعله های جنگ به سوز و نظاره ایم  
مجبور ما به ترک وطن کرده اند و لیک  
محروم ما زیافتن راه و چاره ایم  
گشتند و چور کرده وبا خویش برده اند  
خوشباورانه سوی و شان در نظاره ایم  
چون مُلک را به دستِ آجانب سپرده اند  
درکارِ مُلک ما همگی هیچکاره ایم  
تاریک روزِ ما و چو شام است صبح ما  
امیدوارما به شبِ بی ستاره ایم  
اربسکه بذر دانه ی تبعیض کرده اند  
برجانِ همدیگر همگی گُرواره ایم  
حیرانی امینی ازین شد که تا به کی  
آواره هرطرف شده وپاره پاره ایم

اول اسد ۱۳۹۲ سریدن

## نفرین

نفرین به تو ای جنگ که انجام نداری  
مصروف به گشتاری و آرام نداری  
تو دشمنِ آسایشِ نوع بشر هستی  
رحمی به زن و مرد و سرِ عام نداری  
نفرین به همانها که ز تو سود بجویند  
زیرا که ز خوبی تو یکی نام نداری  
بلعنده ی آرامشِ انسان به جهانی  
جزاین تو دیگر هیچ یک ارقام نداری  
کارِ تو تباهیست به هرگوشه ی دنیا  
صبحِ خوشِ هرگز تو به جزشام نداری  
جزگشتن و ویرانی و نابودیی گیتی  
حرفی دیگری هیچ تو پیغام نداری  
آنانکه ز تو فیض برند بی همه چیزند  
دربینِ و شانِ مردِ نیکو نام نداری  
دراهِ رفاهِ بشر و راحتِ مردم  
گربرشمیم هیچ تو یک گام نداری  
طاعون و وبایی و بیلعی همه کس را  
رحمی به زنِ بیوه و ایتمام نداری

چون خلقِ جهان جمله تنفرز تو دارند  
عبرت مگر از گردش ایام نداری  
جیمِ تو جفا ارد وهم نونِ تو نفرت  
ازگافِ تو گندیده جزآن نام نداری  
خواهانِ تو یکعده ی قاتل صفتان اند  
حامی تو به جز مردمِ بدنام نداری

اسد ۱۳۹۲ سوپین

## مادر

هرکی را در زندگی خورشید تابان مادر است  
آیت زیبایی و زیب گلستان مادر است  
چون درآغازین قدم او ره به ما بنموده است  
رهنمای اولین ازبهر انسان مادر است  
حافظ ما از بلا هاوگزند روزگار  
با توکل با خدای عالمیان مادر است  
چونکه مادر مهربان است وحبیب وهم طیب  
منبع امید بردلهای طفلان مادر است  
سینه اش کرده سپر ازبهرحفظ جان ما  
دوستدار وحامی ما از دل و جان مادر است  
مشکلی داریم اگر در زندگی خویشتن  
دراول امید ما ازبهر امکان مادر است  
زانکه او در خدمت ما هست هر شام و سحر  
بهر ما باعزت و با فرو باشان مادر است  
شمه ی ازدرد و بیماری اگر داریم ما  
برسربالین ما نالان و حیران مادر است  
گرشهنشاهیم یاهم فیلسوف و نابغه  
آنکه ما را زاده درد دنیا کماکان مادر است

شکرایزد را بجا آریم چون ازبهرما  
تحفه ی ازسوی ذات پاک یزدان مادر است  
هرگزایاد امینی شکر ایزد کم مباد  
آنچه من کم دارمش خواهم فراوان مادر است

اسد ۱۳۹۲ سپیدن



## اطفال و وطن!

اطفالِ وطنِ آتیه از آنِ شماست  
اعمارِ وطنِ بسته به پیمانِ شماست  
هشدار که دولتِ قسم خورده ی ما  
درمهره‌یی دشمنِ نادانِ شماست  
تفکیک عملِ ز دشمن و دوست کنید  
خوب و بد و هرچه هست از آنِ شماست  
از غفلت و از بی خبری دور روید  
سودی نبُود جمله به تاوانِ شماست  
چشم همه ی بیوه و بیچاره ی ما  
برفهمِ شما و درکِ اذهانِ شماست  
یکسوست دوهمسایه و دشمنِ صفتان  
درسوی دیگر کشورِ ویرانِ شماست  
حاجت به تداوی و مرمت دارد  
محتاج تنِ وطن به درمانِ شماست  
کز ملکِ حراست نکند هیچ کسی  
خیزید به پا دیگر که دورانِ شماست  
یک یک و جَبِ ملکِ گرامی دارید  
آنقدر گران است که چون جانِ شماست

ازجانِ خود هرزمانِ حِرَاسَتِ بکنید  
این فرضِ شما وعده و پیمانِ شماست  
اجدادِ شما خاکِ درین ملک شده  
پس خاکِ وطن مهّدِ نیاکانِ شماست  
دارایی ملک را که غارت کردند  
یک یک پولِ آن حقِ شما زانِ شماست  
نامِ وطن هرزمانِ بُودِ همراهِ ی تان  
سَهْلش مَشمارید که مهمانِ شماست  
میزانِ ۱۳۹۲ سویدن

## وطنِ فروش

دولت به یدِ وطن فروشان تا کی  
شد صدرنشین گروه نادان تا کی  
گراصلِ جهاد فی سبیل الله بود  
پس تشنه ی قدرت اند ایشان تا کی  
باوعده ی صلح جنگ افزونتر شد  
با نام جهاد مُلک ویران تا کی  
اسلام که نیست دینِ قدرت طلبی  
قدرت طلبی بیش و فراوان تا کی  
خود کوزه و خود کوزه گری تا به چه وقت  
بی جا یکه تازیست به میدان تا کی  
گُرگانِ درنده اندچوپانِ رَمَه  
درحفظ خزانهِ اند دزدان تا کی  
پنهان همه اعمالِ بد و زشتِ وُشان  
بهرچه نمی شود نمایان تا کی  
چون صدر نشینان همه نامردشده  
درخواب برفته شیر مردان تا کی  
یکعده ی معدود به نازونعمت  
باقی همه حیران و پریشان تا کی

ترسی زخدا و شرم ازملت نیست  
گویند غلط دلیل و بُرهان تاکی  
قانون وطن و دولتِ مختارش  
موم است به دستِ زورمندان تا کی  
با دشمنِ دیرینه و شیادِ وطن  
هر لحظه دهند عهد و پیمان تا کی  
با این همه ویرانگری و خیره سری  
بازیست به دین و بر مسلمان تا کی  
این خیلِ غداران زچه روبرشمرند  
خود مالکِ مُلک و مردِ میدان تا کی  
این دولتِ مختار و پُر از بدکاری  
خوانند حکومتِ مسلمان تاکی  
زیبا وطنی که نام نیکش همه بود  
گردد زفسادِ شان بدعنوان تا کی  
میزان ۱۳۹۲ سویدن

## پیری

پیری رسید و شورِ جوانی ز سر گذشت  
خواب و خیالِ من همگی بی اثر گذشت  
شور و نشاطِ زندگی و طولِ عمرِ من  
گویی خیال بود و زپیشِ نظر گذشت  
تاب و توان و قُوْت و شورِ جوانی ام  
چون امتحان بود ولی بی ثمر گذشت  
موی سفید آمد و پاماند بر سرم  
نگذشت دیروقت که آبم ز سر گذشت  
نازیدنم به فصلِ جوانی بجا نبود  
زانرو هر آنچه بود همه سر به سر گذشت  
پیری و ناتوانی و ضعفِ وجود ماند  
تاب و توان و قُوْتِ من زودتر گذشت  
میزان ۱۳۹۲ سریدن

# عید مبارک

گویم به تو ای ماه لقا عید مبارک  
برمن منما بیش جفا عید مبارک  
دارم هوس عید مبارک به تو گفتن  
بگذار که گویم صنما عید مبارک  
عید آمده بهر خوشی و آشتی وصلح  
در آرزوی صلح و صفا عید مبارک  
آزرده گر هستیم به خویشان و رفیقان  
گوییم به او خواه مخواه عید مبارک  
در صبحِ خوشِ عید فرستم به وطن هم  
زین دوری و این فاصله ها عید مبارک  
بر هموطنانم زتّه ی قلب بگویم  
ای هم نفسان! بهر شما عید مبارک  
سوی وطن و دره و ودشتش بفرستم  
بارایحه ی بادِ صبا عید مبارک  
در روزِ خوشِ عید به یاران همه گویند  
اینجا آنجا همه جا عید مبارک  
آواره و پندار به سرتاسر دنیا  
گویم ز کجا تا به کجا عید مبارک

میزان ۱۳۹۲ سپیدن

دوستان عزیز! زمانی که کرسی و دولت ناکاره اش غرق ظلم و فساد و چورِ دارایی عامه بودند و مثل همیشه کمترین اعتنایی به قانون، ملت، وطن و آینده افغانستان نشان نمیداد و درمقابل همه حواسش متوجه طالبان، جنایتکاران افغانی و پاکستانی و بازهم داشتن سهمی در دولت آینده بود و به سرعت برق به زدو بندهایش ادامه میداد این شعر را سرودم

روی اصولِ مُلک لگد می کنی . چرا؟  
خوبی بهانه کرده و بد می کنی . چرا؟  
عاشق به جنگ هستی و صلحت بهانه است  
اینسان خودت به صلح چو سد می کنی. چرا؟  
قحط است کارنیک که با اشتیاق تو  
برنفع خویش صد بدورش می کنی. چرا؟  
عقلت به جای نیست که با جروی خود  
شرمنده خویش تا به ابد می کنی. چرا؟  
بهرچه در حصار تو قدرت گرفته ای  
غیر از خودت به هرکی حسشد می کنی. چرا؟  
مُرودسان به ظلم چرا فخر می کنی  
ظلمت تو بیشتر زعد د می کنی چرا؟  
در چند سال ظلم نمودی به مُلک بیش  
تمدیدِ فتنه تا به آحد می کنی. چرا؟

میزان سویدن ۱۳۹۲

## شام بی سهر

چه دولتیست که از عدل نیستش اثری  
چه حاکمان که یکی نیست شخص باخبری  
تمام صدرنشینان وطن فروشانند  
نه عالمیست به دولت نه مرد باهنری  
همه به نام جهاد افتخارِ بیش کنند  
همه به خویش بخواهند عزِ بیشتری  
فقط به خویش بخواهند جاه و منزلتی  
ز حالِ ملت بیچاره نیست باخبری  
نه حاکمی که فقط خادمِ وطن باشد  
نه آدمی که کند پُشت سوی زور و زوری  
همه به فکرِ زراندوزی و تصاحبِ مُلک  
نه بهر بیوه امیدی نه بریتیم سَری  
نه بهرِ ملتِ بیچاره دستگیری هست  
نه سوی مردم پامانده است یک نظری  
بنام صلح سفر بیش شد بیرون از مُلک  
نبوده از یکِ شان هم ز بهتری اثری  
ز سالهاست که اینها ز صلح میلافند  
نه صلح است مُبَسَّر نه وضعِ بهتری



چه قلب های پرامید و آرزو که مَرُد  
نه بهر صلح امیدی نه برامید دَری  
بنام امنیتی مُلک ناتو است آنجا  
ولیک نیست زاوشان مفاد جُزصرری  
تمامِ ملتِ افغان زن اند یا مردان  
عجین شدند به شامی که نیستش سحری  
سِوا زعالمِ اسلام هست دولتِ ما  
که نیست درعملِ شان زرسم دین اثری

میزان ۱۳۹۲ سَپَدَن

## رموز قادم

شادم که به تو کلام دارم  
برنام تو احترام دارم  
خواهم چو سلا متت زخالق  
هر لحظه به تو سلام دارم  
آن بوی مُعَطَّرِ تنت را  
در جانم و در مشام دارم  
نام تو چو بر زبانم آید  
شهد از سخت به کام دارم  
هر حرف که همچو دُرفشانی  
گوשמ به سخن تمام دارم  
تصویر ترا کنارِ بستر  
پیش نظرم مدام دارم  
ظاهر چو شود ستاره ی شام  
چشمم به کنارِ بام دارم  
بسیار خوشم که یارِ زیبا  
هم چون تو رموز قادم دارم  
هر گه زنگاهِ شاد و مستت  
در قلب خود التیام دارم  
سرسر بَبُودِ محبتِ ما  
شوق و هوسِ مدام دارم  
غیر از توبه دیگران نگاهی  
هرگز نکنم حرام دارم

میزان ۱۳۹۲ سویدن

## مادر

مادرتو چراغ خانه ی ما

روشن ز تو آشیانه ی ما

نام تونشانه ی زعشق است

دردوره و درزمانه ی ما

دست تو شفاست دردِ مارا

آبادزتوست لانه ی ما

آهنگِ صدای لای لایت

هم ساز و هم ترانه ی ما

اندرزِ لطیف و دلنشینت

هم قصه وهم فسانه ی ما

درسختی و لحظه های دشوار

دستِ تو رسد به شانه ی ما

هر لحظه به ما تو نازبردار

آرام دِهِ شبانه ی ما

دستت به دعا بلند هرروز

برخوبیی جاودانه ی ما

اندرز و نصیحتِ تو باشد

سرمایه ی جاودانه ی ما

وَصَفِ تو تمام گئی توان شد

بامصرعِ عاجزانه ی ما

ما بهرِ تو بهتری بخواهیم

دایم زربِ یگانه ی ما

تنها نه امینی ات ستاید

وَصَفت همه جاترانه ی ما

## بود و هست

قدرت و دولت به دست زورمندان بود و هست  
صدرها مملو زخیلِ مَفْتِ خواران بود و هست  
حرفها وافر بُدند و وعده ها بسیار شد  
رهبرانِ ما سراسر سُست پیمان بود و هست  
هرچه نام دولت اسلامی بُود اما وُشان  
دشمنِ ابنایِ افغان و مسلمان بود و هست  
کارِ مُثْمِرِ نیست هرگز سرخطِ اهدافِ شان  
زانکه این اهدافِ پاکستان و ایران بود و هست  
حرفِ خالی و تعهد های بیجا و دروغ  
برزبان هرروز و هرشب وِردِ اوشان بود و هست  
مردُم از چند سالی تشنه ی صلح اند ولیک  
دولتِ ما حامیانِ جنگجویان بود و هست  
هرگز اینها نیست خادم تشنه های قدرت اند  
اتکای شان همه برخیلِ نادان بود و هست  
یک مثالِ شان اگر گویم قسیم نا فهیم  
چون سلاحِ دردستِ پاکستان و ایران بود و هست  
بازهم خواب و خیالِ کوه رفتن می کند  
سوی کوه رفتن غنیمت بهر اوشان بود و هست

هرچه ویرانی نمود اینها به میهن بیشتر  
 این خیال و خوابِ پاکستان و ایران بود وهست  
 زندگی و سرنوشتِ مردمِ خوشباورم  
 سالها قربانیِ مسند نشینان بود وهست  
 چونکه ایشان خواستارِ راحتِ مردم نبود  
 سالها شد ملتَم زار و پریشان بود وهست  
 اینهمه ویرانگری ها نیست کارِ دیگران  
 کارِ ابنای جهادی و مسلمان بود وهست  
 درسیاست های بیرون دولتَم ناکام بود  
 اِذْنِ ما دردستِ پاکستان و ایران بود وهست  
 پولِ بسیاری بنامِ بازسازی صرف شد  
 میهنِ ما بیشتر ازپیش ویران بود وهست  
 چند سالی شد نشد یک عادلِ مسند نشین  
 قاتل و جانی همیشه مردِ میدان بود وهست  
 عدلِ اسلامی که تاثیرش عیان می بود نیست  
 قتل و ویرانی که درمیهن فراوان بود وهست  
 مردمم هرروز بهرِ صلح قربان می شوند  
 صلح برقدرتِ دوامِ جنگجویان بود وهست  
 هرکسی اولادِ انسان است انساندوست هست  
 لیک بیجا بهرِ اوشان نامِ انسان بود وهست  
 عثرب ۱۳۹۲ سرپِذِن

## مفہم پر شعر طنز

سید محمد نادر فرہ

میہن! تو بہرِ ما ز جہان بیش و بہتری  
تاکی بہ بحرِ جنگ و تباہی شناوری  
یک کس بہ حق نکرد بہ حالِ تو داوری  
ای مام پرغور چرا زارو آبتی  
سربرزد زگوشہ ی خاکِ تو رہبری  
چون انتحارها شدہ بسیار ہرطرف  
فرش زمین شدہ درودیوار ہرطرف  
مردم ز زندگی شدہ بیزار ہرطرف  
ابراست و ظلمت است و شبِ تارہرطرف  
باری طلوع نکرد درین خطہ اختری  
از خودسری سراسر جَنج است دروطن  
مردم ہمہ بہ زیرِ شکنج است دروطن  
این حرفِ خالی است کہ دَنج است دروطن  
ظلم است و وحشت است ورنج است در وطن  
دراوچِ قدرت است بہ ہرجا ستمگری  
قدرت ہمہ بہ مردمِ سفاک می رسد  
امدادہا بہ حاکمِ بی باک می رسد  
از ہرطرف شلیک بہ این خاک می رسد  
دادو فغانِ خلق بہ افلاک می رسد  
ہرسو صدای شیون و چوراست و خودسری  
مردم زدستِ ظلمِ جباران نہ ایمن است  
مردوزنان و پیرو جوانان نہ ایمن است  
بلبل بہ باغ و گل بہ گلستان نہ ایمن است  
خلق خدا ز شرِ رذیلان نہ ایمن است  
اشک است و نالہ است و بہ ہرخانہ محشری

دراعتلای مُلک نکردند هیچ کار  
 هرلحظه فیرکردنِ حرف است بی شمار  
 ازراستی مَپُرس یکی نیست ازهزار  
 هربی سواد وهرزه ونادان درین دیار  
 دراوجِ قدرت است به مثلِ سکندری  
 هرتاخت و تازِ خویش سوی خانه می کنند  
 بوم و بَرِ وطن همه ویرانه می کنند  
 خود صاحبانِ خانه وکاشانه می کنند  
 شد سالها که خدمتِ بیگانه می کنند  
 نی غیرت و شهامت ونی هست جَوهری  
 غرق است چون به بحرِ پُر امواج این وطن  
 برسوزن است هنوزچو محتاج این وطن  
 آنها که چور کرده و تاراج این وطن  
 دربرگرفته دلبرودردست ساغری  
 مُستاجرانِ بیش نیند حاکمانِ مُلک  
 غرقِ مصیبت اند همه پیر و جوانِ مُلک  
 برهان تو خلقِ رازشِ رانیانِ مُلک  
 یارب به هم بریز سِ خاینانِ مُلک  
 این آسمانِ نیلی واین سقفِ چنبری

عقرب ۱۳۹۲ سرپدن

جَنج (( آواز و فریاد )) دَنج (( جای امن و امان ))

## سرود صلح

دل نمی خواهد که ننویسم برای میهنم  
بَل همی خواهد که گردم همصدای میهنم  
دل همی گوید وطن آزرده است ونا توان  
جهد کن تا زودتر یابی دوی میهنم  
با رضا و شوق برخوانم سرود صلح را  
هرزمان برکوه ودشت ودره های میهنم  
گرچه من بالاتر ازشستم ولی تا عمر هست  
گی رود ازپاد من افسانه های میهنم  
مهر من با میهنم ازابتدا تا انتهاست  
جای دیگر من نمی یابم هوای میهنم  
تا بُود قدرت به دست جنگسالاران مُلک  
ابتدا جنگ است و جنگ است انتهای میهنم  
هست شیادان همه چون غرقِ بحرِ خود سری  
نیست کس تا بشنود شورو نوای میهنم  
چون امینی یک دل و جان است جُمَلِ ثرَوتم  
با رضا خواهم دهم جان را برای میهنم

عقرب ۱۳۹۲ سریدن



## وطن

وطن آرامشت هر دم ز خدا می خواهم  
 عاری ازرنج و غم و درد و بلا می خواهم  
 کوه و دشت و دره و بوم و بر زیبایت  
 بری از آتشِ باروت صفا می خواهم  
 قدِ شمشاد تو خَم گشته ز جَوِ ایام  
 دُورت از هرستم و جور و جفا می خواهم  
 قتل و ویرانگری و غارتِ بسیار شده  
 دیگرت یکطرف از شور و نو می خواهم  
 جای غارتگری و جنگ و تباہیت وطن  
 امن و آرامش و هم صلح و صفا می خواهم  
 سالها شد که به غم دست و گریبان هستی  
 دُورت هر لحظه من از جور و جفا می خواهم  
 دست آلوده به خونان همه ویران کردند  
 برنجاتِ تو ازین وَرطه دعا می خواهم  
 از شرِ این همه دزدان و جنایتکاران  
 به رَبِ قادر و ستار پنا می خواهم  
 دست بیرونی و اولاده ی نا اهلِ ترا  
 از تعرض به تونا بود و تباہ می خواهم  
 تحفه گر جمله جهان را به امینی آرند  
 می نخواهم همه را صرف ترا می خواهم

عقرب ۱۳۹۲ سوئدن

# دروغ

چند انقلاب کشورمایان دروغ بود  
هر وعده ی به ملت افغان دروغ بود  
هم حرفهای محوِ خشونت فریبِ محض  
هم وعده ی لباس ولبِ نان دروغ بود  
هر قدر بهر صلح لفاظی بیش شد  
با هر زبانی وبه هر عنوان دروغ بود  
از خارج و ز داخل وهمسایه های ما  
نقشِ برآب وعده وپیمان دروغ بود  
کرزی هر آنچه گفت درین سالهای چند  
پنهان نبود بلکه نمایان دروغ بود  
لافید بس ز صلح بشد جنگ بیشتر  
هر چند بهر صلح بگفت آن دروغ بود  
امریکه هر چه گفت برای مُرام خود  
امنیتش به کشورِ افغان دروغ بود  
این پایگاه بود ز اول مرام شان  
هر وعده اش به امنیتِ مان دروغ بود  
حالا شکست خورده بیرون می شود دیگر  
تسلیمی اش بهانه وپیمان دروغ بود  
کم کم بُد دروغ که ما بر شمریمش  
بالتر از قیاس و فراوان دروغ بود

عقرب ۱۳۹۲ سویدن

## هموطنان!

تو رنجورِ وطن  
خسته دیگر از جنگ است  
بس کن ای هموطنم دیگر از آزارِ وطن.  
جای افروختن آتشِ جنگ هر طرفی  
جای رنجاندن و نا راحتی بیشترش  
مرهمی شو تو دیگر  
برتن بیمارِ وطن.  
راهِ دیگر بگزين کارِ دیگر پيشه ما  
اين نه فيضيست که از جنگ  
و نا راحتی خلقِ بری  
کار با آبروی را بگزين  
کار قاچاق مکن هرگز و ادم مَرُبا  
نیست روزی حلال  
اینکه تو آری چنگت  
نیست آزدنِ انسان و دیگر هموطنانِ کاری بجا  
بگذر از خدمتِ بیگانه  
تو خوش خدمتی ات را کم کن  
بهتر است اینکه تو باشی همه درکارِ وطن.  
بگذر از فسق و فساد  
اولویت مده آرامی خود بر دیگران  
کوش تا عاملِ آرامی انسان گردی  
کوش تا نور به چشمان هرافغان گردی  
قلب شان را مَشکن باش مددگارِ وطن.

دیرسالی تو به ویران شدنش کوشیدی  
درس ویران شدنش را  
زعدو بگرفتی  
خانه ی خویش تو عمران نه  
که ویران کردی  
ملک ویران چو نمودی همه ویران گشتند  
همه جا بی سر وسامان شده و  
جمله پریشان گشتند  
همه ازملک گریزان گشتند  
دیر سالی تو به سازِ دیگران رقصیدی  
بازرو قدرت و زورت  
همه مغرور شدی  
ازمحبّت به وطندار و وطن دور شدی  
فکرِ آبادی میهن  
زسرت بیرون شد  
وره ی جنگ تو خود بگزیدی  
آخرِ جنگ تباهیست برادر! به خود آی  
تیشه بر ریشه ی خود میزنی  
لَختی هُشدار  
کس نداری تو اگر  
با گُلهت مشوره کن  
مصلحت بهتر ازین جنگ وجدال و کُشتار  
بس کن ای هموطنم  
دیگر از آزار وطن.

سویدن قوس ۱۳۹۲

## چه فوآهر شر؟

ندانم کار میهن با تبه کاران چه خواهد شد  
به این بیهودگان قرن وشیادان چه خواهد شد  
بنام صلح جنگ و جای عمران است ویرانی  
به این ویرانگری ها کاردرپایان چه خواهد شد  
حیات و سرنوشت ما فتاده دست نامردان  
ندانم سرنوشت ملت افغان چه خواهد شد  
سراسر حرف خالی و سراسر وعده و پیمان  
نشد قبل هیچ کاری بعد ازین پیمان چه خواهد شد  
نباشد جا برای مردم دانا به ملک ما  
پس ازین هم به تیم فاسد و نادان چه خواهد شد  
بگفتند حرف خالی ملت ما باورش کردند  
به این خوشباوری حال وطنداران چه خواهد شد  
به یکسوقاتل و درسوی دیگر هست جلادان  
ندانم کار ما با خیلِ غداران چه خواهد شد

سوینن قوس ۱۳۹۲

# اعتراف یکی از اراکین دولت

## در جواب

مشکل شده بر من همگی فرق ره و چاه  
از بس که خطا رفته و هر دم به عدوم  
خودخواهی و خودکامه گی ام بیش ز حد شد  
نی پیرو قانون ونه پابند اصولم  
بی درس و کتاب و قلم و مسجد و مکتب  
قانون شده بازیچه ام و فوق اصولم  
از خود گش و بیگانه پرستی شده کارم  
زانروست که هر دم به سوی غیر پلوم  
با نام جهاد اینهمه مردم بفریبم  
از راستی و صدق دل آزار و ملوم  
دارایی من از حد و اندازه گذشته  
قارون شده حیران به چنین ثروت و پولم  
غافل ز حساب هر چه دم خواست نمودم  
من فاجرو شرمندهء الله و رسولم  
از فیض جهاد این همه جاه و حشمت هست  
هر چند که من بی سر و بی پا و فضولم  
با این همه بیراهه که رفتم به همه عمر  
ترسم چو بمیرم نکند خاک قبولم

سپیدن جدی ۱۳۹۲

## هموطن

خاک آبابی خود بیش تو ویرانه مکن  
خدمت خویش تو بر مردم بیگانه مکن  
تو جوانی و وطن چشم امیدش به تو است  
میل بیهوده سوی کشور بیگانه مکن  
زانکه بیگانه بُود عیب برای خانه  
راه بیگانه تو هرگز به سوی خانه مکن  
وعده ها جمله دروغ است فریبش تو مخور  
دام دارد به قفا میل تو بردانه مکن  
وطن هرگز مَبَرِ ازیاد که یادش زیباست  
فکرویرانی ازین بیش تو درخانه مکن  
مَبَرِ ازخاطرِ خود کابلِ زیبا هرگز  
ترکِ سراجی وازچته وبارانه مکن  
دور ازفسق شو ورمکن هرگز به فساد  
وطنت را به بدی قصه وافسانه مکن  
وطن انجاست که توخانه دران جاداری  
مشو هرگز توچنین هرزه وبیعانه مکن

توس ۱۳۹۲ سپیدن

## ای رهبران!

تاچند راستگوی چو مردان نمی شوید  
در حرف و در عمل چو مسلمان نمی شوید  
مصروف با دروغ و اغوای ملتید  
از روز بازپُریس هراسان نمی شوید  
تاچند گوش بسته و چشمان بسته اید  
آگه ز حال ملت افغان نمی شوید  
در پُشتِ پرده فیصله ها است بهر چی  
پنهان چرا هستید نمایان نمی شوید  
از خیمه ها و گُرسنه گی ها و فصل سرد  
آگاه نیستید و پَریشان نمی شوید  
از قَرطِ جنگ خشک و تری مُلک سوخته  
در فکرِ باغ و سبزه و بُستان نمی شوید  
ویرانه تر شده وطن از پَار و از پَرار  
حاضر به بازسازی و عمران نمی شوید  
هر لحظه گُشتن است سراسر به مُلک ما  
فارغ چرا ز کشتنِ انسان نمی شوید  
أَوْفُوْیَعْهَدِکُمْ چو به قرآن صریح است  
پابندِ حرف و وعده و پیمان نمی شوید



جایز که نیست قتل به اسلام هیچگاه  
پیر و چرا به دین وبه قرآن نمی شوید  
احساس تان کجاست که چون دشمنان مُلک  
همدرد بهر ملتِ افغان نمی شوید  
از ظلم و صد جفا که به ملت نموده اید  
نادم چرا نه اید و پشیمان نمی شوید  
با این همه تظلم و جور و جفا به خلق  
آغازِ زحمتید که پایان نمی شوید  
باور به روزِ حشر ندارید هیچگاه  
کین سان همه ز کرده پشیمان نمی شوید  
این شله گی به قدرت و زور است تا چه وقت  
تاگی چو مشکلید که آسان نمی شوید  
جځی ۱۳۹۲ سپږښن

## شیوه می خصمانه

ای هموطن خراب چرا خانه می کنی  
با نام دوست شیوه ی خصمانه می کنی  
درچند سال قدرتِ نمرودپی خودت  
بسیارکارهای عجولانه می کنی  
نامِ وطن به دورِ جهان افساد خود  
روی زبان چو قصه و افسانه می کنی  
خواهیم صلح لیک تو آتش زنی به جنگ  
عمران مرام ماست تو ویرانه می کنی  
بهر تباه کردنِ ابنای این وطن  
راکت چرا به فخر روی شانه می کنی  
گرشمه ای زغیرتِ اجداد آ گهی  
این سان چرا تو خدمتِ بیگانه می کنی  
مردوزنِ وطن همه محتاج گشته اند  
زان واقفی و هیچ تو پروا می کنی  
بازورو قدرتت همه تازی به سوی مُلک  
هرگز خیالِ روزِ مبادا نمی کنی  
پیمانِ خود به دشمنِ دیرینه بسته ای  
شرمی ز نام و غیرتِ بابا نمی کنی  
کارت ز چند سال که درپُشتِ پرده است  
آنرا چرا وازچی هویدا نمی کنی

جذی ۱۳۹۲ سویدن

## موری!

مورجانی ستا نه زه دعا غوارم  
په ژوند کی هله ستا رضا غوارم  
هڅه کوم چه تا راضی وساتم  
دخدای رضا ستا په رضا غوارم  
ستا له غیبری نه آغازمی ژوند دی  
دوام یی هم تر انتها غوارم  
ستا خدمت زما دژوند هیله ده  
دټول دنیانه فقط تا غوارم  
ستاتر پښو لاندی جنت پراته دی  
ستا د پښو خاوری توتیا غوارم  
دتا نه لیری می ژوند نه خوښیبری  
اوستا په غیبرکی زه ماوا غوارم  
زه دسپیڅلی رب دربارنه تاته  
سلامتی اوروغتیا غوارم  
پس له خدای ته دستاینی وړی  
ځای دی په زیره پس له خدا غوارم  
جډی ۱۳۹۲ سپڅل

## چتر باران

دی ماهروی دیدم یک چتر بود دستش  
از زیر چتر باران دیدم دو چشم مستش  
کوتاه لحظه بگذشت کمتر زیک دقیقه  
حالم برفت ازدست خوردم مگر شکستش  
هم خشک شد دهانم هم لال شد زبانم  
تا آنکه دیده دیدم لبهای می پرستش  
زیبایی اش چنان بود گیرنده و فریبا  
خوبان نمی توانند هرگز دهد شکستش  
ایستاده بود آنسان چون آیتی ز خوبی  
آیا چه دلفریب و زیبا بود نشستش  
از بس که فتنه افگند زیبایی اش به جانم  
از خاطرم نرفته تا حال تیپ و جاستش  
برجاست تا امینی حمد و ثنا بگوید  
برآفریدگاری کو خلق کرد وهستش

جذی ۱۳۹۲ سویدن

## چنین و چنان

از آن دم که یارم سفر کرده است  
عجینم به غم بیشتر کرده است  
مرا غرق در بحرِ غمها نموده  
خوشی از جهانم به در کرده است  
مرا بیش تنهای تنها نموده  
خودش از نظر دورتر کرده است  
به ناکامی عشق رسوا کرده  
به این نامم او مفتخر کرده است  
چه تقصیر من در ره عشق بوده  
مرا مانده و خود سفر کرده است  
من از ناتوانی خویش دانم  
که دوریش بر من اثر کرده است  
خدایا چه سازم به یار چنانی  
که کاری چنین بی ثمر کرده است  
کدامین حسود سیه کارحتما  
خوشی های ما را نظر کرده است

۱۳۹۲ سپیدن

## صبح به خیر

صبحت به خیر باد عزیز دلم سلام  
دارم به تو زجان و دل خویش احترام  
من آرزوی به شدنت را ز کردگار  
دارم به روزوشب ز سر صبح تا به شام  
ازهرنگاه صبح تو من زنده می شوم  
چون هست برجراحت قلب من التیام  
بوی معطرین ودلاویز زلف تو  
همراه با من است ومراهست درمشام  
دیدار دیگران به جُزاروی خوب تو  
نپسندمش ازآنکه برایم بود حرام  
هرصبح با نگاه پُرازمهرولطف تو  
پُرنیرووتوان شوم ازصبح تا به شام  
هرروزباصدای دل آویزت ای عزیز  
بیدارمی شوم من و می گیرم ازتو کام

ذو ۱۳۹۲ سویدن

## هم پیمانی

گمانم روزِ موعودِ نگارِ جانی است امروز  
 که دل در آوجِ بی امری ونا فرمانی است امروز  
 قدمش بر دل من کارِ خودِ کردست پیش از پیش  
 که این سان در دم یک بی سروسامانی است امروز  
 چنان گم کرده ام ره را زچاهِ خویشتن گویی  
 برایم آخرین روزِ جهانِ فانی است امروز  
 بسی جاریست اشکِ دیده ام از شوقِ دیدارش  
 که گویی یک هوای ابری وبارانی است امروز  
 نمیدانم چه خواهد شد که با اوروبرو گردم  
 دل من غرق دریک عالمِ نادانی است امروز  
 شود آیا که او با من زراهِ صلح پیش آید  
 ویا روزِ جدایی ها و بس ویرانی است امروز  
 ندانم روزِ فسخِ عهد و پیمانهاست بین ما  
 ویا هم روزِ عید وروز هم پیمانی است امروز  
 امینی می نداند کارمن با اوچه خواهد شد  
 برایش روزِ بحرانی و سرگردانی است امروز

ژانویه ۱۳۹۲ سوئد

## موج

ظلم و ستم به کشورما موج میزند  
بیچارگان به شورونوا موج می زند  
کشتارِ خلقِ بی گنه با صد بهانه ای  
چندیست کز زمین وهوا موج می زند  
هر وعده ی وفا به وطن جُز فریب نیست  
خدمت دروغ هست وجفا موج می زند  
در هر طرف تقلب و صد فتنه و فریب  
دیر است در وطن همه جا موج می زند  
اغواگرانِ ملت وهم تاجرانِ صلح  
با وعده های پُرزدغا موج می زند  
بیجا تعهداتِ دروغین ندای صلح  
با خدعه و فریب وریا موج می زند  
لاف و پتاقِ به شدنِ حالتِ وطن  
اینجا و آنجا همه جا موج می زند  
ذی‌الحجه ۱۳۹۲ سپیدن



## فَلاص

اورفت دور از برم و کار شد خلاص  
امید ها و آرزوی یار شد خلاص  
دیگر نخواست اوکه رهش جستجو کنم  
چشمم ز راه وسایه ی دیوار شد خلاص  
بانقدِ جان ورنج وغم بیشِ روز و شب  
بودم چو عشق یار خریدار شد خلاص  
امید و آرزو و خیالم به باد رفت  
پُل از میانه بر شده و تار شد خلاص  
آن دستهای نرم و طیببانه اش که بود  
شافی برای این دل بیمار شد خلاص  
(دیگر نه نامه ی نه پیامی نه تحفه ای)  
امید من ز آمدنِ یار شد خلاص  
پیوند دوستی و محبت زهم گسست  
پیوست اوبه همره ی اغیار شد خلاص  
ذله ۳۹۲ اسپین

## فلاص

مُلکم ازانِ قاتلِ وِغدارِ شدِ خلاص  
درکارمملکت همه مختار شدِ خلاص  
قدرت به دست چند تنی درحصر رفت  
هرکس برای خود سرو سردار شدِ خلاص  
قاضی کجی گرفت و عدالت خراب کرد  
قاتل زبند رست و گنهکار شدِ خلاص  
یکسوبه امرِ کرزی بی التفات و گر  
بیش از هزار قاتل بدکار شدِ خلاص  
سوی دیگر فساد اداری زیاد شد  
آنی که بود عامل آنکار شدِ خلاص  
بی همتان به قدرت و دولت رسیده اند  
کابینه اش ز آدم هوشیار شدِ خلاص  
ویرانگری زیاد شد و از حدش گذشت  
هم نام بازسازی و اعمار شدِ خلاص  
دولت فقط برای تنی چند وقف شد  
از اشتراک مردم هوشیار شدِ خلاص  
دولت همیشه خادم ملت به هر کجاست  
برما که نیست هیچ مددگار شدِ خلاص

۵ لہ ۱۳۹۲ سویدن

## غزله

ز شهر غزنه ام آن مُلک زادگاه من است  
 که بود مامن اجداد و جایگاه من است  
 چوبی هراس به سیروسفرروم انجا  
 به خالق همه گان تکیه و پناه من است  
 صغیر من به هوایش کبیر گردیدم  
 به وصف آن همه ی شعرونظم های من است  
 تعالی اش به همه حال از خدا خواهم  
 برای بهتری اش هرنفس دعای من است  
 به نام نامی اش هر لحظه افتخارکنم  
 چراکه نام بلندش چو عروجاه من است  
 به نام جایگهم غزنه را حقیست به من  
 گرش ادا نکنم این همه گناه من است  
 به درد آن همه آرامشم رود از دست  
 حقیقت است خدا شاهد و گواه من است  
 به دوردور جهان میهن و دران غزنه  
 چو جایگاه امینی و سرپناه من است

سویژن حوت ۱۳۹۲

## زُن

مردراجان ودل ودلبرزن است  
مونس وهم یاروهم یاور زن است  
درنشیب ودرفراززندگی  
همدل وهمدردوهم سنگر زن است  
مردرا باشد شریک زندگی  
همسروهمرازوهم بستر زن است  
زن چو یک دنیای ازعشق وخوشی  
چون جهانی اززرو زیورزن است  
ارزشش بالاتر ازکوه طلاست  
مردرا هم چون دُرُوگُوهر زن است  
باغِ پِرازمیوه های رنگ رنگ  
هم می ومینا وهم ساغر زن است  
یک جهانی ازامیدو آرزو  
آرمان مرد را مظهر زن است  
بهرطفلان کوه لطف وعاطفه  
تکیه گاهِ خوب برشوهرزن است  
مرد اگرباشد بنای زندگی  
زندگی را هم چو بال وپرزن است

آرزوها وامید مردرا

میرساند هرکجا برسر زن است

خواهران آسیب دیده بیش وهم

همسر ویا مادرودخترزن است

هرچه آسیب دیدگان درهرکجا

دور دنیا هست سرتاسرزن است

جمله اولاد بشر اوزاده است

مادر هرشاه وهررهبرزن است

لیک نزد مردمان زن ستیز

بی بها ویش ارزانتر زن است

یا زظلم شوهران زن ستیز

نا امید وواله وابتر زن است

حوت ۱۳۹۲ سپیدن

## به استقبال از شعر رسول پویان

ای رهبران فریب مسلمان دیگر بس است  
جور و جفا به ملت افغان دیگر بس است  
بازی به سرنوشت زن و مرد این وطن  
بهر خدا دهید به پایان دیگر بس است  
تاکی به چشم مردم ما خاک می زنید  
زیر پُلّال آب فراوان دیگر بس است  
رحمی به حال ما ز برای خدا کنید  
گردید دیگر از ره ی شیطان دیگر بس است  
تا چند از پی زروقدرت روانه اید  
همرای خلق بازی پنهان دیگر بس است  
بر روز باز پرس چرا بی عقیده اید  
بازی به سرنوشت غریبان دیگر بس است  
تا چند پشت پرده بُود کارهای تان  
با اهرمن که سازش پنهان دیگر بس است  
کارِ خلافِ تان ز شمارش گذشته است  
چون آفتاب هست نمایان دیگر بس است

حوت ۱۳۹۲ سویدن

## هوشدار

ای که غره برزروجاه و جلالی هوشدار  
 صاحب صد مکنّت و مال و منالی هوشدار  
 ای که سرگرم زراندوزی و کسب قدرتی  
 نیستی باقی برای چند سالی هوشدار  
 تا قیامت نیستی در قدرت و فرمانروا  
 هرچه باشی مثل یک خواب و خیالی هوشدار  
 تو مپندار اینکه شاه هستی و یا فرمانروا  
 هرچه باشی عاقبت روبرزوالی هوشدار  
 همرهت باشد فقط یک جامه و اعمال تو  
 گرچه اکنون صاحب جاه و جلالی هوشدار  
 خوب میدانی که راه زندگی بمردن است  
 تا به گی غافل تو از کارثوابی هوشدار  
 بالاخر روز حسابی میرسد نزد خدا  
 روبرو آنجا تو با صدها سوالی هوشدار  
 طرفه رفتن نیست ممکن مثل دنیا روز حشر  
 لیک در آنجا تو یی با دست خالی هوشدار  
 تا قیامت نیست این جاه و زروحشمت به تو  
 گر شهنشاه هستی و یا مارشالی هوشدار

سویژن حوت ۱۳۹۲

## آله دست

وطنم دستخوش ظلم هویداست هنوز  
ملتَم آله ی دست آمریکاست هنوز  
هیچکِه روزِ بهی نیست مِیسَر به وطن  
زانکه در صدر همه بی سر و بی پاست هنوز  
هیچ خیری زدوهمسایه ندیدیم به عمر  
جنگ و تخریب زپایین وزبالاست هنوز  
سالها شد که به جنگیم پی صلح روان  
جنگسالار همه جا حاکم اعلاست هنوز  
انتخابات فریب است و گپِ رای دروغ  
قدرت از چند تنی بی سر و بی پاست هنوز  
جنگسالار به مُلکم سروسردار شده  
صاحب قدرت و زور و زرو و پلاست هنوز  
قصه ی ما به فساد و به دروغ و به فریب  
در زبان همه ی مردم دنیا است هنوز  
دستاورد نداریم کزان یاد کنیم  
روز و شب در وطن ما شب یلداست هنوز  
گرچه ساکن به وطن قُوتِ دَورِ دنیا است  
لیک بی امنیتی بیش و دوبا است هنوز

سویدن حوت ۱۳۹۲



## وصیت اسکندر مقدونی

اسکندر مقدونی تسخیر فراوان کرد  
 هم فتح پیایی او بس دولت شاهان کرد  
 چون سوی وطن برگشت او بعد فتوحاتش  
 بیمار شد او در راه تاریک شد اوقاتش  
 از شدت درد و تب حالات دگرگون شد  
 بیماری اش افزود و از معالجه بیرون شد  
 بدتر چو مزاجش شد بس صعب علاجش شد  
 عامل به صحتیابی نی تخت نه تاجش شد  
 دردش که دوام آورد او را چوبه دام آورد  
 نزدیک اجل کردش با جمله فتوحاتش  
 شد سخت ره و امکان در آخر و در پایان  
 تقلیل چو شد امکان نومید شد از درمان  
 با خویش تفکر کرد، پیروزی و شمشیرش  
 هم ثروت سرشارش قوای جهانگیرش  
 بیهوده عبث بوده آن تخت و تاج او  
 چیزی نتوان کردند از بهر علاج او  
 او گفت به یارانش بر جمله وزیرانش  
 بر عسکر و قوایش بر صدر و حکمرانش:  
 چندیست وجود من با درد عجبین گشته  
 طبعم که غمین گشته بس زار و حزین گشته  
 بد گشته مزاج من صعب است علاج من  
 کاری نتوان کردن نی تخت نه تاج من

بیماری من عامل برکارچنین گشته  
 جایم که زمین گشته مرگم چوقرین گشته  
 سه خواسته ی دارم آرید بجا یک یک  
 این خواسته هایم را سازید ادا یک یک  
 بردوش طبیبانم تابوت مرا سازید  
 فرش ره شان طلا بسیار باندازید  
 بسیارجواهرهم درراه باندازید  
 بیرون زتابوتم دستان مرا سازید  
 درچشم حکمرانش بس اشک فراوان بود  
 ازحالت اسکندر اونیز به گریان بود  
 گفتا: که به جا آریم ما هردوسه گفتارت  
 گرلطف کنی گویی خودعلت این کارت  
 اسکندرمقدونی با یک نفس راحت  
 هرحرف دل خودرا اوگفت به صراحت:  
 اول که طبیبان هم موجود ضعیف هستند  
 باعالم دانایی بسیارنحیف هستند  
 آنها نتوان شافی کامل به بشر بودن  
 آنها نتوان سدی برمرگ واجل بودن  
 ماجمله که مخلوقیم هستیم چو یک بنده  
 هرگزنتوان بودن تا روزابد زنده  
 کزتیغ اجل هرگز دوری نتوان کردن  
 بسیارطبیبان هم چیزی نتوان کردن  
 طلا وجواهرهم هرچند بسی دارم  
 یک خُرده ی ازآن هم نتوان به خودم آرم  
 برقدرت ودارایی هرگزنسزدباور  
 هرگزنسزد باشیم ماغره به زوروزر

## ای کاش

ای. کاش غم نمی بود رنج و الم نمی بود  
 ظالم اگر نبودی ظلم و ستم نمی بود  
 انسان همیشه باهم چون جان و تن همی بود  
 وافر بُدی محبت احساس کم نمی بود  
 ایکاش باطن ما بودی یکی چو ظاهر  
 در حرف و در عمل هم اینقدر چَم نمی بود  
 ایکاش که مسلمان قارون صفت نمی شد  
 در سر هواش هرگز یورو درم نمی بود  
 ایکاش هرکی قانع برحق خویش می شد  
 چشمش به غصب هرسو هر لحظه خَم نمی بود  
 جنگ و جدال برده تاب و توان مارا  
 ایکاش صلح اینسان در پیچ و خم نمی بود  
 گر انفجار و کشتن در ملک ما نمی شد  
 در چشم مردم ما یک ذره نم نمی بود  
 بر راستی گر اینها میرفت از پی صلح  
 از ملک ما گریزان صلح و سلم نمی بود  
 بی همتان به قدرت گر هیچ ره نمی یافت  
 پایین چنین به کشور ارز قلم نمی بود  
 صلح اصیل می شد در ملک و خانه ی ما  
 در دولت و به قدرت هوشیار کم نمی بود  
 بادانش و خبیری در صدر عدل اگر بود  
 بر ملتِ ضعیفم ظلم و ستم نمی بود

حمل ۱۳۹۳ سپیدن

## کام نهنګ

زاندَم که به دولت کسی هُشیار نداریم  
درراس یکی آدم پُرکارنداریم  
زین جمله که نصب اند زچندیست به دولت  
یک همدم وهمدرد ومددگارنداریم  
جُز تفرقه وقوم پرستی وخیانت  
از صدق و عدالت یکی آثارنداریم  
هریک شده مصروفِ زراندوزی وقدرت  
مرهمِ زیکی بردلِ بیمارنداریم  
هرکس چو پَیِ منفعتِ خویش روان است  
دردور جهان هیچ طرفدار نداریم  
سرسبزی میهن شده برخاک برابر  
درمُلک یکی شاخه ی پُربار نداریم  
از بسکه شده جنگ سرِ جنگ به میهن  
ویرانه بسی شد مگر اعمار نداریم  
جُز کشتن و جُز زیروزبر کردنِ میهن  
دراولویت هیچ دیگرکارنداریم  
افسوس پس از کشتن و نابودیی مردم  
جُز کامِ نهنګ و دهنِ مارنداریم  
از حرف و همه وعده ی تکرار به تکرار  
جُز ضجه و جُز ناله و آزار نداریم  
بدتر شود امروز زدیروز وزهرروز  
هرگز حد و اندازه و معیار نداریم  
برخودسری و ظلم و فریبِ تک و تگمار  
یک نقطه ی پایانی واخطارنداریم

## دستاورد

بارها وِرِدِ زبان همواره دستاورد هست  
من ندانستم که دستاورد چیست؟  
امنیت درملکِ ما بد ترشده  
آنچه ویران بود ویرانتر شده  
چورِ دارایی ما ازدی فراوانترشده  
فاسد و فسق و فسادشان نمایانترشده  
من ندانستم که دستاورد چیست؟

چندتن درصدرودر قدرت شده چون تیکه دار  
هم تقلب هم تخلف بیش از پاروپرار  
شد همه دیوانه ی قدرت نمانده هوشیار  
مردمان مجبور بر ترک وطن روبرفرار  
من ندانستم که دستاورد چیست؟

زورمندان بیش حاکم بر سرِ ملت شده  
بی همه چیزان به کشور واجِدِ حُرمت شده  
هریکی شان آفتابی دشمن وحدت شده  
خیلِ دانایان همه درخواری و ذلت شده  
من ندانستم که دستاورد چیست؟

نام شد محوِ خشونت بر زنان میهنم  
زن ستیزان بیشتر شد حاکمان میهنم  
ظلم از حد بیش شد بر بانوان میهنم  
نیست کس تا بشنود حرف زنان میهنم  
من ندانستم که دستاورد چیست؟

بس جنایتکار و قاتل گیر شد در میهنم  
اعتراف شان همه تکثیر شد در میهنم  
باز هم اینکار بی تاثیر شد در میهنم  
جمله از سوی یکی تقدیر شد در میهنم  
من ندانستم که دستاورد چیست؟

نام زندان شد همه مهمانسرای جانیان  
شد مهیا بیشتر راحت برای جانیان  
راحتِ ملت سراسر شد فدای جانیان  
نیست در قانون مگر چیزی جزای جانیان؟  
من ندانستم که دستاورد چیست؟

حاکمان در ملک بیش از پیش خود مختار شد  
جمله آسایش بنام جانی و غدار شد  
دوستی با دشمنانِ مُلکِ ما بسیار شد  
بهر ملت ظلم شد تکلیف شد آزار شد  
من ندانستم که دستاورد چیست؟

سربه سر با نامِ دین اینها تجارت کرده اند  
دشمنانِ صلح را بر صلح دعوت کرده اند  
نصبِ فرزندان شانرا در سفارت کرده اند  
بهرِ خود ویلا و قصر هر جا عمارت کرده اند  
من ندانستم که دستاورد چیست؟

یکطرف هرگه بنام صلح مهمانی بُود  
یکطرف از جنگ ملت در پریشانی بُود  
یکطرف چور و فساد و نا بسامانی بُود  
یکطرف هم انفجار و قتل و ویرانی بُود  
من ندانستم که دستاورد چیست؟

اصلِ دستاورد انسان گشتن است  
مُلک بیش از پیش ویران کردن است  
دشمنان را بیش بالابردن است  
راه دشمن را چراغان کردن است  
حال دانستم که دستاورد چیست

ملتِ بیچاره نالان کردن است  
کار پشت پرده پنهان کردن است  
قدرت و زور و زرِ بسیار را  
بهرِ یک قومی فراوان کردن است.  
حال دانستم که دستاورد چیست.

اولِ شوره ۱۳۹۳

## اسلام و مسلمانان

چندیست که کار ما برادرکشی است  
این نیست خرد بل همه نادانی ماست  
حرف (من) و (تو) بجا نباشد هرگز  
این تفرقه باعثِ پریشانی ماست  
تخریبگرِ وحدتِ ما بسیار است  
تعقیبِ وُشان عاملِ ویرانی ماست  
گرما به وطن نیک نمی اندیشیم  
این باعثِ ذلتِ و پریشانی ماست  
چون آوفوِ عَهْدِکُم به قران درج است  
گرمانکنیم سُست پیمانی ماست  
بانامِ جهاد قاتل انسانیم  
کین خود عملِ ضدِ مسلمانی ماست  
تک تازی و خود خواهی و خود مختاری  
زاینده ی این حالتِ بُحرانی ماست  
گرما همه عاقلانه اندیشه کنیم  
این ضامنِ اتحاد و هم خوانی ماست  
(اسلام به ذاتِ خود ندارد عیبی)  
(هرعیب که هست درمسلمانی ماست)

سویسن ثور ۱۳۹۳



## چادرسفید

چادرسفیدِ بخت سیاهم که هیچگاه  
روی خوشی و مهر و محبت ندیده ام  
از روز زادگشتمم افسوس تا کنون  
در خانه غیر جنگ و عداوت ندیده ام  
تقصیر من همینکه چرا دختر آمدم  
پاداش هیچ غیر ملامت ندیده ام  
حق من و حقوق برادر یکی نبود  
من امتیاز هیچ به قسمت ندیده ام  
مُختار بود اوبه همه سرنوشت خود  
ایوای من که هیچ سعادت ندیده ام  
فامیل سرنوشت مرا میزدی قلم  
در سرنوشتِ اهل ارادت نبوده ام  
آزادی ام زسوی همه سلب گشته بود  
جُز قید و بند و غیر اسارت ندیده ام  
دورِ جوانی ام همه بی چند و چون گذشت  
هرگز بهار و عطر و طراوت ندیده ام  
مادر محبتش به من هر لحظه داده است  
من از پدر که هیچ شفقت ندیده ام

مَنَعَم زدرس ومکتبِ وکسبِ سوادکرد  
درخانه غیرخواری وِذلت ندیده ام  
بعدِ عروسی ام که به یکباره زن شدم  
ازشوهرم که هیچ محبت ندیده ام  
چون اومرا به پول وبه دولت خریده بود  
زانروزمردِ خویش من عزت ندیده ام  
ازسوی مردحُریتَم سلب گشته بود  
جزرنجِ بیش و غیرِ خشونت ندیده ام  
حالا بُرند دستم وبینی وگوش من  
من هیچ روی عدل وعدالت ندیده ام

سویین شوره ۱۳۹۳

مادر

مادرتو شکوه و شانِ مایی  
هم تاب وهم توانِ مایی  
مازنده ز زحمتِ تو هستیم  
تو حامی و باغبانِ مایی  
تو شاخچه ی همیشه پُربار  
تورونق بوستانِ مایی  
هر لحظه ز تو مدد بخوایم  
همواره سرِ زبانِ مایی  
هرگز نبری زیاد ما را  
مصروف به آب و نانِ مایی  
در گرمی و سردی و شب و روز  
هر لحظه نگاهبانِ مایی  
هر حرفِ تو مرهمِ دلِ ماست  
شافی و طیبِ جانِ مایی  
دستت به دعای ما بلند است  
غمخوار به هر زمانِ مایی

## خطاب به اهل‌آرام

ای رهبران برای خدا رهبری کنید  
نی اینکه ادعای به خود بهتری کنید  
گرباوطن وهموطنان همناشوید  
بهتر از آنکه بر دیگران نوکری کنید  
زنانکه اند دشمنِ دیرینه ی وطن  
حالا ضرور نیست که فرمانبری کنید  
چون مُسلمید به بُنُودِ اینکه سالها  
ملت فریب داده و افسونگری کنید  
محتاج میهنم به مرمت زیاد هست  
شایسته نیست باز که ویرانگری کنید  
حفظِ وطن به قیمتِ جان هست فرضِ ما  
با این و آن جفاست که سوداگری کنید  
ملت به وعده های شما ارج می نهند  
تا چند استفاده ز خوشبآوری کنید؟  
هرملتی که ساکن آن مرزوبوم هست  
یکسان چه خوب گرهه را رهبری کنید  
فرقی میانِ چندبرادر خطا بُود  
برحق میانِ شان همه جا داوری کنید

شدپشتو ودري دوبرادر زيک پدر  
نامردی است که هَجوِ زبانِ دري کنيد  
گرچند تن چو(يون) وچو(طاقت) خطانمود  
تهديدشان زتفرقه و خودسری کنيد  
مگذارِ شان که وحدتِ مارا به هم زنند  
درراهِ نیک کاریِ شان رهبری کنيد  
غافل زروزِ حشر نباشيد هيچگاه  
آماده خويش بهرِ همان داور ی کنيد

سويډن نور ۱۳۹۳

## تسلیف

دلِ من برفته از کفِ خبری ازان ندارم  
به جز از تو ایستمگر به کسی گمان ندارم  
تو ربوده ای دل من دلِ زار و بسمل من  
که به غیر درد و حسرت نشدست حاصل من  
دل من چسان ربودی غم من چرا فزودی  
چه بگو گناه من بود ز چه بی دلم نمودی  
چو شدی تو آفت دل که ربودی راحت دل  
به کدام داد خواهی بکنم شکایت دل

## به استقبال از شعر زیبا و پرمهتوای

### بهار سعیر

از دردِ هموطن دلِ من درد میکند  
از ظلمِ مُبْرهنِ دلِ من درد میکند  
چونِ صرفِ درد نیست به یک گوشه و وطن  
بر جمله بدنِ دلِ من درد میکند  
یکسوست سر بریدن و یکسوست انتحار  
بر طفل و مرد وزنِ دلِ من درد میکند  
بیرون شود سرِ من و از دشمنانِ من  
حالا زیک یخنِ دلِ من درد میکند  
وحدت که نیست تفرقه بیداد می کند  
از فرقِ توومنِ دلِ من درد میکند  
بیگانه هر چه هست به کهمک شتافته  
از ظلمِ خویشتنِ دلِ من درد میکند  
از بسکه حرف و وعده خالی شنیده ام  
از سُستیِ سخنِ دلِ من درد میکند  
ملت بجای بلبلِ شوریده در فغان  
بر گل در آن چمنِ دلِ من درد میکند  
میهنِ چو غرقِ بحرِ فساد است تا گلو  
بر حالتِ وطنِ دلِ من درد میکند

سویدن نور ۱۳۹

## استخاره

به خواب باز بدیدم که استخاره کنم  
دوباره مسندِ پیشینه را اجاره کنم  
کمالِ بیش ندارم که تا کنم ظاهر  
اگرچنین نکنم پس بگو چه چاره کنم  
همیشه رای مریدان امانت‌یست به من  
خیانتش به یکی پُست و یک اشاره کنم  
گذشت می نتوان بهر هم قطارِانم  
که خونِ خلق بنوشند و من نظاره کنم  
به سازِ دشمنِ میهن همیشه رقصیدم  
روا مدار که خود را ازان کناره کنم  
چو استخاره گری همچو عادت‌م گشته  
به غیرِ آن نتوان شوقِ هیچ‌کاره کنم  
چو ترکِ عادتِ من موجبِ مرض گردد  
توان کجاست که خود را ازان کناره کنم  
کسانی اند که منعم کنند از این کار  
ولیک حرف و نصیحت چو گوشواره کنم  
به استخاره گری صاحبِ رسوخ شدم  
عجب بُود اگر امروز زان کناره کنم



همیشه مسندِ من بیشتر زیک بوده  
نمی توان به یکی پُست من گذاره کنم  
چو استخاره گری دامِ روزی است به من  
چرا ازین رهء پرفیض من کناره کنم  
ز عمرهاست که ما بارِ دوشِ خلق هستیم  
چرا به زودی ازین مرتبت کناره کنم  
۱۳۹۳ جوزا سویدن

## ورزش

بامفاد و سودمند از بهر انسان ورزش است  
ضامنِ حفظِ سلامتِ برتنِ و جانِ ورزش است  
بهر هر مرد و زن و اطفال در هر سن و سال  
انتخابِ خوبِ در هر فصل و دوران ورزش است  
آنچه نیرومندتر می سازد اعضای بدن  
بیش می بخشد توان هر عضو انسان ورزش است  
ورزشت سازد رها از درد و بیماری بیش  
آنچه قسما دردها را هست درمان ورزش است  
چند فرسنگی دویدن بیش سهل و ساده است  
راه رفتن گاهگاهی بهر پیران ورزش است  
از غذا های مناسب با مقادیر درست  
استفاده کمترک تا حد امکان ورزش است  
وزن را تقلیل بخشیدن زورزش می شود  
بالا ترشهم وجود آرد به پایان ورزش است  
ورزشت از ناتوانیهای جسمی واریهد  
حامی از ضعف مزاج آرهست ارزان ورزش است  
آنچه نیرومندی ات می بخشد از بهر دفاع  
وُ به ورزش های رزمی کن که خود آن ورزش است

مردِ ورزشکار باشد افتخارِ ملتش  
آنچه می سازد ورا چون مردِ میدانِ ورزش است  
مردِ ورزشکار دارد هرکجانامِ بلند  
آنچه می بخشد به او آرجِ فراوانِ ورزش است  
بِشمریِ گروصفِ ورزش را به صدها می رسد  
بیشتر از گفته ی من چند چندانِ ورزش است  
آنچه می آید امینی را پسند از روزگار  
شعر و موسیقی و قدری بیش از آن ورزش است

جوزا ۱۳۹۳ سویدن

## روز حساب

کشت نیکی کن که می آید به کار  
حاصلش بهرتو درروزِ شمار  
گندم ازگندم براید جوزجو  
می شود معلوم هنگامِ درو  
گرتو قدرتمند هستی بیشتر  
هست بالاترزتو ذاتِ قَدَر  
نیک و بد کرد توآید درحساب  
ازپیِ قدرت مکن اینسان شتاب  
ظلم بر مردم نمایان می کنی  
عیبِ خود بیهوده پنهان می کنی  
بهرقدرت درشتاب هرگز مباحش  
غافل ازروزِ حساب هرگز مباحش  
توشه بهر آخرت میکن درست  
تو به گوشِ فیل خواب هرگز مباحش  
نی تو مانی نی دَپ و دربارِ تو  
نی همه یارانِ خلق آزارتو  
هرگزازاجرِ عمل غافل مباحش  
این چنین بیهوده و جاهل مباحش  
ذره ذره ازتو پرسیان می شود  
عیبِ پنهانت نمایان می شود  
جمله اعمال توآید در شمار  
دادگر آنجا بُود پروردگار

سویندن ۱۳۹۳ جوزا

## انسانیت

انسانیت محبت والفت به یکدیگر  
هم اعتماد بیش و صداقت به یکدیگر  
بی اعتنا به رنگ و زبان و به ملیت  
احساس بیش و لطف و عنایت به یکدیگر  
چون عضویک بدن همه باهم برادریم  
نی اینکه طعن و جنگ و عداوت به یکدیگر  
ما بازبان نرم به هم گفتگو کنیم  
نی بازبان (یون) و (طاقت) به یکدیگر  
حق همه مساوی و باهم برابری  
نی برتری و فرق و حقارت به یکدیگر  
دراهِ کس به جا بُنُود خارکاشتن  
بس ارج و احترام و محبت به یکدیگر  
باهموطن زآشتی و صلح دم زدن  
نی دشمنی و کین و حسادت به یکدیگر  
گرمشکلی میانه ی مایان ظهورکرد  
مابا زبان دهیم قناعت به یکدیگر  
نی اینکه بازبانِ سلاح گفتگو کنیم  
قابل شویم آرج و عزت به یکدیگر

جمادی ۱۳۹۳، سوئدین

# به استقبال شعر عید انصاف سنگین عشرتی

چندسالی شد که از خود بی خبر گشتیم ما  
عاشق جاه و جلال و زوروزر گشتیم ما  
درره بهتر شدن هرروز قربان می شویم  
بادریغ ازدی کنون درمانده تر گشتیم ما  
کشته شد احساس ما با هموطن هم با وطن  
کرد قدرت چشم ما را کور و گشتیم ما  
دست ما آلوده شد با خون قتلِ هموطن  
با مکافاتِ زیادی مفتخر گشتیم ما  
بهر ما از چند سالی زشتها زیبا شده  
بی تمیز از زشت و زیبا خیر و شر گشتیم ما  
حرفهای ماهمه چون بُقعهِ روی آب بود  
زان سبب با کوشش خود بی ثمر گشتیم ما  
چون دوام قدرتِ بی دانشان بسیار شد  
دورتر از دانش و علم و هنر گشتیم ما  
عدهء بانام قوم و ملیت در افتخار  
دیگران محروم اظهارِ نظر گشتیم ما  
یک تنی با چند تن شاید قدرت را قَیید  
از جفای دولتش زیر و زَبَر گشتیم ما

عدهء محدود ازما غرقِ بحرِ نعمت اند  
ما بقی در دورِ دنیا در به در گشتیم ما  
چندسالی شد تقلبِ آفتابی گشته است  
زان سبب بهتر نه بلِ یومِ البتَر گشتیم ما  
انتحاری ها به اِذِنِ شخص اول می شود  
روبرو از چارسویی با خطر گشتیم ما  
انتحاری همچو دستاورد آمد در حساب  
روبرو هر لحظه با زنگِ خطر گشتیم ما  
حیف می آید که انسانیم و انسان می گُشیم  
خود بشر دشمن به اولادِ بشر گشتیم ما  
عدهء با نام دینِ غرقِ تجارت گشته اند  
زیرِ بارِ ظلمِ چندین بی هنر گشتیم ما  
زندگی در میهنم هر روز بدتر می شود  
غرق در یک شامِ تاریک بی سحر گشتیم ما  
۱۳۹۳ سرطان سوئدن

دوستان گرامی هموطنان عزیز سلام !

همه نا بسامانی ها ، خود مختاری های دولت موجوده واین همه تقلبات چند ساله آفتابی که نمی توان حدی برایش تعیین کرد یکطرفه، که وکیلان ما هم منفی پسند شدند یعنی با امتیازات بی حدی که طی چندسال وکالت شان ازخیرات سر ملت داشتند وآنقدر غرق دربحر نعمتها بودند که حتی مسءولیت شانرا دربرابر موکلین کاملا ازیاد برده بودند وبسیاری شان مثل اطفال مکتب گریز یکروزهم درچوکی های شورا ی به اصطلاح ملی حضوربه هم نمی رساندند زیرا کارهای بیرونی شان مهمتر ازنشستن درچوکی های شورابرای شان ارزش دارد که به همین علت بارها بعضی فیصله ها بخاطر عدم موجودیت تعدادی ازین تیپ وکلا به تعویق افتیده ومی افتد این بار ودرین مرحله حساس بی شرمانه می خواهند مثل اعضای دولت کرزی برای ابد ازامتیازات بیشتر از پیش برخوردار باشند وبا همه نا کارگی هاوخیانتهای که تعدادی ازینها طی چند سال درعمل ازخود تبارز داده اند خودشان برای خود پاداش می خواهند. خود کوزه وخود کوزه گر وخود گِل کوزه خودبرسر آن کوزه خریداربر آمد بشکست وروان شد.قابل یادآوری میدانم اینکه: یکعده انگشت شما روکلای محترم که در هرشرایط ملت را ازیادنبرده همیشه باغم ملت که (دستاورد دولت چندین ساله است)شریک بوده اند وهستند، همه ازملت گفته اند وبرای منافع ملت گام برداشته اند جای شان درقلب همه ملت بوده هست وخواهد بود.

ازینکه من قدرت نویسندگی ندارم ولی ایجاب می کند که دربرابر اینهمه دیده درآیی های عده ازوکلا صدایم را بخاطر این ملت خوشباوربلند کنم.صرف احساسم را با چندمصرعی بیان کرده ام که پیشکش تان می کنم.

راء ی ماها شد بلای جان ما

زدوکیلان خاک درچشمان ما

لقمه ء نانی که برکف داشتیم

آمدو بگرفت ازکف نان ما



هریکی خود را به زوروزر رساند  
پیشروی دیده وچشمان ما  
شدهمه همکارباناکاره ها  
تنگ کردند حلقهء امکان ما  
غمشریک ما وشان هرگزنبود  
قهقه خندیدند باگریان ما  
آفتابی زیر پا بگذاشتند  
آرمان ووعدہ وپیمان ما  
بهرما زانها مفاد هرگزنبود  
هرنفس بودند درتاوان ما  
جای کهمک بهر ما بیچاره ها  
تقویت کردند زورمندان ما  
دروزارتها نمودندی غلط  
بارها تایید نادانان ما  
درخیانت‌های دولت چند سال  
سهم بگرفتند ازعنوان ما

۱۳۹۳ سرطان ۲۰ سپیدن

## از مو کلین به و کلاسی امتیاز طلب

ما رای داده ایم که کاری به ما کنید  
نی اینکه اعتماد همه زیر پاکنید  
آگاه گاه زاحوال ما شوید  
نی اینکه ترک قریه وازروستا کنید  
خواهیم تا که ازحق مایان دفاع کنید  
نی اینکه امتیاز به خود ادعا کنید  
ازاین دوام جنگ چرا نفع می برید  
ما رای داده ایم که صلح و صفا کنید  
ازاعتماد ما زچه سوء استفاده شد  
شایسته نیست اینکه به ما این جفاکنید  
برگرده های خویش به ملت نظر کنید  
حرفی به جای نیست که این ادعا کنید  
بهر خدا به خویش بیابید ولحظه ء  
شرم اززمانه کرده وترس ازخدا کنید

سرطان ۱۳۹۳ سویدن

## وطندارم

خدایا رحم کن برحالت زار وطندارم  
 گِره بکشای خود ازسختیِ کارِ وطندارم  
 بسی زجر و شکنجی دیده اند ازسوی این و آن  
 شوی مرهم تو خود برقلبِ بیماریِ وطندارم  
 مَدِده دستِ توانا ظالمان را بعد ازین هرگز  
 که بردارند دست اززجر و آزارِ وطندارم  
 فزون سازند غمهارا سرِ غمِ بهرِ این ملت  
 به جزتو نیست دیگر یار و غمخوارِ وطندارم  
 به راهِ هموطن هریک به نَفَعَشِ خار میکارند  
 گئی هموار یارب راهِ پُرخارِ وطندارم  
 وطن چون طُعمه درهرچارسودرنده گرگان اند  
 چنین بی همتی تَبُوَد سزاوارِ وطندارم  
 نِگون ساز این دَپ و دورانِ مُرودیی اوشان را  
 نباشد این همه بیهوده ها کارِ وطندارم  
 سِوای اینهمه یارب تو روشن کن ره ما را  
 جُز این هرگز نباشد چاره ی کارِ وطندارم  
 ندانم بهرِ خود پاداش ازبهرِ چی میخواهند  
 که باعث بیش گردیدند آزارِ وطندارم  
 الهی دشمنانِ مُلک را با خاک یکسان کن  
 همین باشد امینی حرف و اظهارِ وطندارم

۱۳۹۳ سرطان سویدن

## تقلب

با تقلب هرکی قدرت را گرفت  
طمع خدمت را ازو هرگز مدار  
تاجر است او و تجارت می کند  
نی که ویران را عمارت می کند  
دوستانش را وزارت میدهد  
ارجمندان را سفارت میدهد  
چند تن را او مدد بایدکند  
چوروغارت بی عدد بایدکند  
نیست اورا اعتنایی بر وطن  
او نمی گردد دواي بر وطن  
بیش می جوید مفادِ خویش را  
بیش می سازد فسادِ خویش را  
بی مفاد و بی فساد اوزنده نیست  
وزفسادش هیچگه شرمنده نیست  
نفع می بردارد ازدردِ وطن  
خواهد هر دم چهره ی زردِ وطن  
ازوطن بهتر بداند خانه اش  
قدرت و دارایی وکاشانه اش  
داند او خود صاحبِ افغانستان  
می ستاید طالبِ افغانستان  
داند او خود بیش ذی حق دروطن  
مالک و بابای مطلق دروطن  
بعدِ کارش هم بخوهد امتیاز  
غرق بود هرچند او درامتیاز

۱۳۹۳ سرطان سریدن

## جهان ما

این جهانِ ماست نی از آنِ ما  
چند روزی نوبت و دورانِ ما  
باقی و پایا نماند تا ابد  
قدرتِ ما زور و قَروشانِ ما  
هرچه طولِ عمرِ ما بالا رود  
مرگ باشد آخرِ پایانِ ما  
مرده گر احساسِ ما با همدیگر  
ازچه رو آدم شده عنوانِ ما  
آدمی اعضای یکدیگر بُود  
یک تنِ واحد تن و هم جانِ ما  
ازچه اندیشیم دایم ما به خود  
برده ایم از یاد هم‌نوعانِ ما  
باوفا برعهد هرگز نیستیم  
پوچ و بی معنی شده پیمانِ ما  
تابه کی آواره دردورِ جهان  
مردم بیچاره و حیرانِ ما  
تا به کی فارغ نمیگردد زجنگ  
مُلکِ درخون خفته و ویرانِ ما  
بسکه نا امنی به ملکِ ما شده  
درخطر هرلحظه باشد جانِ ما  
بسکه ما درخود گُشی ماهر شدیم  
مردم دنیا شدند حیرانِ ما

۱۳۹۳ اسد سوپن

## دشمنِ داخلی

با دشمنِ درونِ وطن کار شد خراب  
زانرو بجای نوشدن اعمار شد خراب  
هرروز بدترین شده ازروزِ پیشتر  
هر لحظه لحظه باز به تکرار شد خراب  
وارونه شد گزیدنِ رهبر به ملکِ ما  
دیوانه جا گرفته و هوشیار شد خراب  
باشد برای به شدنِ هر لحظه چشمِ ها  
اماد ریخ و درد که بسیار شد خراب  
شد و عده بهره شدنِ ملکِ هر نفس  
هر روز کارِ دولتِ مُختار شد خراب  
چون کارِ بازسازی میهن فتاده بود  
دردستِ مردِ ناشده معمار شد خراب  
ملت بجای باهمی و دَوْرِ هم شدن  
از هم دیدیگر شدند دل آزار شد خراب  
از سالها وجودِ وطنِ دردمند ماند  
هر لحظه لحظه حالتِ بیمار شد خراب  
سنگی به پای لنگِ بیامد ز هر طرف  
امروز باز ناخُنِ افگار شد خراب

بانام لوی جرگه شدن جشن باربار  
شورا زهم گسیخت وتالارشده خراب  
زان دم که صدره‌باشد ازآن این وآن  
موقف گرفت دزدو گنهکارشد خراب  
چون مسندِ قضا همه درانحصاررفت  
صدبی گنه بنام گنهکارشد خراب  
صلحی که سالِ پاربنا گشته بادروغ  
تنها کنون نه بلکه ازآن پارشد خراب  
نی صلح شد میسر ونی جنگ ختم شد  
شهرودیاروکوچه وبازار شد خراب  
درسیزده سال نشد کارِ مٹمیری  
هرسال درمقایسه با پارشد خراب

۱۳۹۳ اسد سوین

## قدرت

بازدرد قدرت همان کهنه جنایتکار شد  
بازدورِ جهل و دورانِ تگ و تکمار شد  
بازطالبِ دوستان و دشمنانِ مُلک و دین  
با شعار کهنه و تکراری رویکار شد  
پیروانِ راهِ قارون دشمنِ افغان نما  
با پلانِ شوم خود بارِ دیگر تکرار شد  
بازآش و کاسه و زهرِ هلایل مثلِ پار  
پیروِ راهِ فسادِ کرزی غدار شد  
آنکه میهن را به چندین سال ویران کرده بود  
آمد و بارِ دیگر برمیهنم معمار شد  
بازچوبِ دستِ پاکستان و ایران در وطن  
آمد و بارِ دیگر چون قاید و بادار شد  
دُردهای کهنه با همکاری بیگانه ها  
برخزاین بارِ دیگر چون سروسردار شد  
مفسدین کهنه کاری نصب در قدرت بشد  
عالمِ ودانا برفت و دورازانظار شد

۱۳۹۳ جدی سپیدن



## اندررز دوستانه

دارا اگری یارفقیران میباش  
یاوربه همه نیازمندان میباش  
نیرویت اگرهست به بازو وبه تن  
همدست وعصای دستِ پیران میباش  
باشد اگرت خیالِ آموختنی  
هم صحبت وهمره دیران میباش  
همت اگرت هست وطن را مفروش  
حافظ تو به آن خاکِ دلیران میباش  
چون اشرفِ مخلوق عملت بهترکن  
فارغ دیگرزهوای شیران میباش  
میلی اگرت هست به آبادی مُلک  
آماده به بازسازی آن میباش  
مپسندکه جاهلان پسندت بکنند  
همواره وفادار به نیکان میباش  
بگذر تو ازین هرزه گی وفسق وفساد  
پیرو تو به اسلام وبه قرآن میباش

۱۳۹۳ اسد سویدن

## جهانِ فانی

فانی جهان به هیچ برابر نمی شود  
چون آمدو گذشت مکرر نمی شود  
جاه و جلال و قدرت و مال و منالِ ما  
یکبار است نوبتِ دیگر نمی شود  
این طُرفه رفتن است فقط خاصِ این جهان  
هُشدار کین طلسم به محشر نمی شود  
شادبخت یا غم است ویا شان و شوکت است  
در راستای عمر سراسر نمی شود  
این عمر و این جهان و همه هست و بود آن  
همچون حباب است که باور نمی شود  
گر لحظه ی اجل برسد برسراغ ما  
ناممکن است قبل و موخر نمی شود  
قدرت گرفتنِ ابدی کارِ بنده نیست  
(محتاج جنگ نیست برادر نمی شود)  
وابسته شد رضای خدا با رضای خلق  
هرگز به زور و ظلم میسر نمی شود  
همدست و هم عقیده شدن و وحدت آورد  
بی قظره هیچگاه سمندر نمی شود  
کسبِ رضای خلق به خدمتگذاری است  
با جنگ یا به زور و یا زرنمی شود

۱۳۹۳ اسد سوین

## هنگ

ای هموطن بیرون زسرت کن هوای جنگ  
 بسیارخسته گُن شده برما فضای جنگ  
 با جنگ جنگ صلح میسر نمی شود  
 نابود گشته ملک ووطن زیر پای جنگ  
 افغانپرادر دوطرف گشته می شود  
 گُن ازتنت تو دور سلاح وقبای جنگ  
 بگذر زجنگ وراه تفاهم به پیش گیر  
 بیجا مکن تو بسته کمرا برای جنگ  
 ازجنگ جزفساد و تباهی نتیجه نیست  
 هرگز مخور فریب تو بروعهده های جنگ  
 ازچندسال شد که نداریم دروطن  
 جزشامهای تیره همه روزهای جنگ  
 تو جنگ میکنی دیگران نفع می برند  
 آنانکه می کند مَدَدِ ما برای جنگ  
 چون بوده قتل و غارت و چور ابتدای جنگ  
 نابودی است و در بدری انتهای جنگ  
 دور از خطر و مرگ مپندار خویش را  
 گیرد اجل به چنگ ترا ماسوای جنگ  
 آنکو روان به جنگ برادرگُشیت کرد  
 آخرکنند زندگی ات را فدای جنگ

۱۳۹۳ اسد سوپین

## درد ملت

درد های ملتِ افغانستانم می‌گُشد  
دردِ طفل و مردوزن پیر و جوانم می‌گُشد  
حیف می‌آید مرا زان جمله نیرنگ و فریب  
بی تفاوت بودنِ این رهبرانم می‌گُشد  
می‌فریبانند ماها را به حرفِ بی عمل  
قول و حرفِ رهبرانِ ناجوانم می‌گُشد  
ملکِ مارا با تاسف در فروش انداختند  
دشمنی از سوی این بی همتانم می‌گُشد  
هم خودِ شان دشمن وهم چوبِ دستِ دشمنان  
دشمنانی در لباسِ دوستانم می‌گُشد  
جمله دیوانِ قضا در اختیار دولت اند  
انحصاری بودنِ این قاضیانم می‌گُشد  
هفته هاوماه ها و سالها جاریست جنگ  
آنچه صلحش نام کردستند آنم می‌گُشد  
با دوصد نیرنگ قدرت را به چنگ آورده اند  
ضدِ وحدت بودنِ شان هر زمانم می‌گُشد  
غصبِ قدرتِ غصبِ مُلک و ترکِ ملت کرده اند  
بی کسی زین دولتِ نا مهربانم می‌گُشد  
چند سالی شد که اینها غرقِ بحرِ نعمت اند  
دیگران آواره در دورِ جهانم می‌گُشد  
مردم ما بی زرو بی زور و بی نان و لباس  
هم شدند آواره در دورِ جهانم می‌گُشد  
کرده اند اینها غلامی غلامان را قبول  
تا به این حد هرزگی رهبرانم می‌گُشد

۱۳۹۳ میزان سپیدن

## ظنن منظر م

خواب می بینم که طالب گشته ام  
بیشتر از پیش کاذب گشته ام  
بی الفبا خواندن و درس و سبق  
ثروتِ بسیار صاحب گشته ام  
از دیار و ملت من بریده ام  
آله دستِ آجانب گشته ام  
بهر آتش سوزی و زهرافگنی  
من موظف در مکاتب گشته ام  
صرف من با یک سلاح خارجی  
روی اسبِ ظلم راکب گشته ام  
هم ز خیراتِ سر طالب شدن  
بر زمینها بیش غاصب گشته ام  
کهمک و امدادِ امریکا است این  
کین چنین بر هر چه غالب گشته ام  
چيست تقصیرم اگر از بهر پول  
چوب دستی بر اجانب گشته ام  
می گشتم من مردم بیچاره را  
کرزیی ها را مراقب گشته ام  
با تبهکاران ندارم هیچ کار  
دشمنِ مزدور و کاسب گشته ام

من که در آدم گُشی و سربُری  
شهره در بین اقارب گشته ام  
باعث آدم گُشی و انتحار  
دروطن چندین مراتب گشته ام  
پول بدست آیدمرا از هر طرف  
تا که قوماندان طالب گشته ام  
از چه کرزی عذروزاری می کند  
زانکه بهر صلح واجب گشته ام  
کرده از بندم رها اشرف غنی  
زانکه من بر صلح قالب گشته ام  
نی! مرا هرگز خیال صلح نیست  
خود برای جنگ راغب گشته ام  
مانعی چون کوه با گُشتار و جنگ  
بهر صلح از چند جانب گشت ام  
امتیاز بیش دستم می رسد  
زانکه من بر صلح حاجب گشته ام

۱۳۹۳ سنبله سویدن

## غزله

ای غزنه ء عزیز!  
ای خاکِ مردخیز  
ای شهرِ علم و دانش و شهرِ فسانه ها  
ای زادگاهِ شمس و بیرونی و لایخوار  
ای مأمینِ سنایی و محمودِ تاجدار

\*\*\*\*

ای شهرِ غزنه ای که  
پس از سالهای چند  
باعزمِ مردمِ  
باردیگر تورنگِ ورخِ خود گرفته ای  
باردیگر فضای تو بس خوشگوار شد  
برگو چرا چنین؟  
یکباره توشکار زدستِ خسان شدی

\*\*\*\*

با افتخارهاش شدی خارِ چشمِ شان  
اینها همه به دین و به فرهنگِ دشمن اند  
چون سد به پیشرفت و به کارِ تو و من اند  
بگذار خیلِ ددمنشان دشمنی کنند  
بگذار پرده روی حقایق بافکنند  
هرگز غمین مباش زجبرِ حوادث  
نام و صلابت تو هنوز است پایدار  
این روشن است برزن و مردو به شیخ و شاب  
پنهان نمی شود به دوانگشتِ آفتاب

\*\*\*\*

ویران شدی زفته‌ه چنگیز درنخست  
بارِ دیگر چپاول هلاکوت کرد و رفت  
بوم و برت بسوخت زدستِ علاوالدین  
این‌ها بَسْت نبود  
که این باربازهم  
ویرانه گشت گوشه ات از انفجار بم

\*\*\*\*

هستی تو نامِ نیک و سرِ افرازی و وطن  
تاریخ روشنِ تو پُراز افتخارهاست  
اینها به نامِ دوست به تو دشمنی کنند  
اینها که هیچ دیده ندارند بودندت  
بی اعتنا بُدند  
بی اعتناست بر تو و بر نامِ نیکِ تو  
اینها که اند دشمنِ فرهنگ و دینِ ما  
بی اعتناستند به ناموس و ننگِ ما  
با نامِ دینِ ترا و دگر گوشه‌های مُلک  
ویرانه می‌کنند.

\*\*\*\*

اینها شده گماشته از سوی اهرمن  
ویرانگری فقط شده دایم مرامِ شان  
هرگز غمین مباش  
ما با تو ایم و از تو حراست مرامِ ماست  
نامت چو تاجِ زر به سرِ ما همیشه است



تو مایه ء زفخر ومباهاتِ ماستی  
ما با تو ایم همیشه  
ما با تو ایم وازتو حراست مرامِ ماست

\*\*\*\*

یادم نرفته است که امسال وسالِ پار  
تو مرکزِ تمدنِ اسلام می شدی  
درهردو بار صدر نشینان یکی نبود  
حالا که انفجار زسوی و شان شده  
اظهار یک تسلیتی هم نکرده اند  
این خود نشاندهنده این است کین خسان  
انگیزهء برای همه ی انفجارهاست  
یعنی مرام شان به تباهی کشور است

\*\*\*\*

خُلدِ برین وجنت فردوس را همیشه  
ازبهرگُشته گان  
میخواهم ازخدا  
برماندگان تسلیتی عرض می کنم

۱۳۹۳ سنبله سویدن

## هموطن

ای هموطن مباش تو بد خواهِ هموطن  
خاری مکارهیچ سرِ راهِ هموطن  
اوهرچه هست یارِ تو ویاوَرِ تو است  
کوهی شمرُ برای خودت کاهِ هموطن  
خواهند هموطن زتو صدق و صفا و مهر  
نخلِ وفا بکارِ تو در راهِ هموطن  
بیگانه خویش نیست تو از خویش مَشْمُوش  
پُل ساز خویش را تو سرِ راهِ هموطن  
دوری مجو زهم و طنت زانکه ازتو است  
به گرشوی تو یار و هواخواهِ هموطن  
خود خواهی است پیشه ء شیطان مکن پسند  
یکدست شو همیشه تو همراهِ هموطن

۱۳۹۳س

## کاروان

هرکاروانِ رفتنِ ما بی غبار نیست  
ماند به جای خاطره، زیباست یاکه زشت  
خوشحال آنکه خاطره زیبا به جا گذاشت  
بہتر نباشد آنکه پس از خویش زشت هشت  
ایزد که خلق کرد بشر را درین جهان  
نیکی و لطف، هردوبه لوح دلش نوشت  
دنیا وزنده گيست نه از بہرِ خورد و نوش  
باید برای آخرت اعمالِ نیک کشت  
اعمالِ خانه بہرِ جهانِ دیگر کنیم  
زاعمالِ نیکِ خویش بِنہ خشت روی خشت  
مارا خلیفہ اش بہ زمین جایگیر کرد  
رَبِّ جلیل چون گلِ آدمِ همی سرشت

سنبلہ ۱۳۹۳

دوستان عزیز ! زمانی که خبر انفجار شدید را از طرف برادران ناراض کرسی در شهر زیبا و تاریخی غزنی شنیدم بسیار تاثیر ناگواری در وجودم احساس کردم. شهری که از سالهای سال فراموش شده بود و در هیچ دوری کمترین توجهی به عنوان یک شهر تاریخی به آن صورت نگرفته بود. تا اینکه شهر و مردم فراموش شده ای از برکت مسمی شدن آن به حیث مرکز تمدن اسلامی پس از سالها علی الرغم بی تفاوتی ها به فراموشی سپردنها و سنگ اندازی های دولت یکمقدار مورد توجه قرار گرفت. سرکهایش قیرریزی شد، هوایش نسبتا پاک و نظم شهری در آن برقرار بود .

چون این دشمنان دین ، وطن و مردم که ترقی و تعالی کشور و آرامش اصلا در سلوک کارشان قرار نداشت در یکساعت آنرا کاملا به ویرانه مبدل کردند..

درست بعد از همان لحظه احساسی برایم دست داد و این شعر را بنام درد غزنی نوشتم:

## درد غزنی

چرا ای غزنی این سانت نمودند

سرشکِ غم به دامانت نمودند

اگر بودند افغان و مسلمان

چرا خصمانه ویرانت نمودند

بجای مرمت و مرهم گذاری

جهانی درد برجانت نمودند

می خواهند ایشان اعتلایت

که ویران جای عمرانیت نمودند

چرا چون دشمنِ دیرینه آنها  
چنین زارو پریشانّت نمودند  
بجای اینکه قلبت شاد سازند  
سراسر اشک و گریانّت نمودند  
تو نام نیک داری دَوْرِ دنیا  
جفابهرِ چه درشانّت نمودند  
نکردند همتی برشادمانیت  
عجیبِ غم فراوانّت نمودند  
چنین حیران و ویران چند سالی  
خلافِ عهد و پیمانّت نمودند  
بُدِ شان وعده ها بر بازسازی  
خلافِ وعد ویرانّت نمودند  
چه تقصیری بُدّت در کارِ کشور  
که هم چون بید عریانّت نمودند  
به سختی ها کمی آباد گشتی  
ولی ویرانه آسانّت نمودند  
سویژن ۱۳۹۳

## آفرین (سفر)

ای میهنِ عزیز من ای زادگاهِ من  
تو زیبِ نامم هستی و تو عزوجاهِ من  
تادیده ازعدم به رُخت بازکرده ام  
تو منبعِ امیدم و تو سرپناهِ من  
بس آشنا به روح و روانم تو گشته ای  
نورامیدوزهره و خورشید و ماهِ من  
دورِ جهان به خاک و به آبت نمیدهم  
خاکِ تو مدفنِ من و آبت بقاءِ من  
حرف است سوژه است و یا مصرعی زنظم  
درمدح توست ای وطن و تکیه گاهِ من  
بانام و بیرقِ تو جهان می شناسدَم  
تاریخِ پُردرخششِ تو اتکاءِ من  
زان دوست دارمت زدل و جان به عمرخود  
خالقِ گواه هست برین ادعاءِ من  
دورِ جهان به سیرو سفر می ولیک  
درآخرین سفر به سوی توست راهِ من  
دردوستی و مهر و وفاداری ام به تو  
رَبِ جهانیان شده پُشت و پناهِ من

۱۳۹۳ سنبله سویدن

## دروغ

دولت به فریب و انتخابات دروغ  
نیرنگ تعهدات و نیت دروغ  
با حيله و نیرنگ و تقلب امد  
با چال و فریب و استخارات دروغ  
پولهاکه زخیرات بیرون آمده بود  
بیجا همه رفت در کثافات دروغ  
تبلیغ شفافیت به ناحق کردند  
بیهوده شعار و اشتهارات دروغ  
تبعیض زیکسو به وطن بیش شده  
پس لفظ عدالت و مساوات دروغ  
ظاهر همه وعده های خدمت دارند  
بودجه و تشکیل ادارات دروغ  
شورازچه رو به دور هم جمع شده  
صدجرگه فریب و انتقادات دروغ

۱۳۹۳ میزان سویدن

## فطاب به هموطن

به حالاتِ دیارت یک نظر کن  
به خود آی و تمیزِ خیر و شرکن  
به نافهمی مرو دنبالِ هرکس  
دیگر از جنگسالاران حذرکن  
بسوی روشنایی ها قدم نه  
به جهل و تیره گی ها پشتِ سرکن  
به گشتن خلق در شیون نینداز  
اگر مردی بخندان خنده سرکن  
به اذنِ غیر ملت را میازار  
برای خلق شادی بیشترکن  
به راهِ لنگِ سنگی را تو مگذار  
دلِ ناشادِ او را شادتر کن  
به قلع و قمعِ دشمن سردتر باش  
زمین سایه شان را به درکن  
گلوئی ظالم و زورآوران گیر  
دلّت بهرِ ضعیفان نرمترکن  
بساطِ بینوایان سرد مگذار  
به امدادت دلِ شان گرمترکن  
دل آزرده نباشدکارِ انسان  
توانی تا خودت را بی ضررکن



ازین جنگ وازینگُشتار بگذر  
وطن با نام نیکت مفتخرکن  
وطندارووطن را دوست میدار  
وُشان را هرنفس دورازضرکن  
برای حفظِ ملت ازضررها  
خودت پولادسان همچون سپرکن  
مَسَّو آزرده ازحرفِ امینی  
به اوخود همنظر بارِ دیگر کن

۱۳۹۳ میزان ۵ وِبی

## زنده گی

زنده گی زیباست گزلباش بگذاریم ما  
وَرَبه جنگِ بی هدف مردم نیازیم ما  
نامِ انسان قابلِ قدر است در هر حالتی  
بِه نباشد گربه انسان آرج نگذاریم ما  
مامنِ آبایی خود را حراست خود کنیم  
اختیارِ ملک را بر غیر نگذاریم ما  
مانمی گردیم هرگز عاملِ ویرانگری  
گر جهان را خانه های خویش پنداریم ما  
بهرِ اولادِ بشر هرگز نباید کرد بد  
در بدو نیکی نمودن چونکه مُختاریم ما  
بد به اولاد بشر کردن نباشد افتخار  
از چه اکنون عاملینِ زَجرو آزاریم ما  
گر کج و گراست هستیم زنده گی را رهنمون  
خود برای زنده گیی خویش معماریم ما  
فرقِ خوب و بد کنیم و دوست از دشمن تمیز  
ورنه باشد این بدین معنی که بیماریم ما  
با طیب و با مداوارد درمان کی شود  
بهرِ وحدت دست روی دست بگذاریم ما

۱۳۹۳ میزبان نویسی

## چراغ سبز

گفتم بساطِ ظلم به پایان شود نشد  
ظالم به قید و بند و به زندان شود نشد  
گفتم که داد خواه شَوَد حاکمانِ ما  
یک عادلِی به مُلک حکمران شود نشد  
گفتم که وعده ها به حقیقت شود قرین  
باور دیگر به وعده و پیمان شود نشد  
گفتم که ناتو آید و جنگ از میان رَوَد  
کوتاه دستِ قاتل و دزدان شود نشد  
گفتم که دور بی خردان واژگون شود  
بانورِ علم مُلک چراغان شود نشد  
گفتم که اقتصادِ وطن ارتقا کند  
یکسو ز راه خیلِ گدایان شود نشد  
از جمله کارهای پَس پرده خسته ایم  
در کُل امورِ مُلک نمایان شود نشد  
لختی تعمق آر بنمایند حاکمان  
از کرده های خویش پشیمان شود نشد  
اینها که بیشتر دَم از اسلام میزنند  
کاری مگر به نفع مسلمان شود نشد

باسیلِ کهمکی که زیرون به ما رسید  
زان جمله دردها یکی درمان شود نشد  
با آنهمه فسادوهمه چورو اختلاس  
ازکارگوشه گیروزیران شود نشد  
آید بهارِ تازه پس ازسالها به مُلک  
خارو خَسَّش چوصحنِ گلستان شود نشد  
باعذربیشترزسوی کزری کذاب  
گاهی چراغ صلح نمایان شود نشد

۱۳۹۳ عترب سویدن

وطن

من ترکِ جنگ و قدرت و از زر نمی کنم  
بیرون خیالِ جنگ من از سر نمی کنم  
جنگ است کین چنین همه جا غرقِ نعمتم  
جز بحرِ جنگ خویش شناور نمی کنم  
زاندم که شستشو شده مغزم بیرونِ مرز  
یک کارِ خیر هیچ به جز شرمی کنم  
راکت هرآندمی که بگیرم به شانه ام  
حتی لحاظِ خواهر و مادر نمی کنم  
خدمت برای هموطنم نیست شوقِ من  
این کارِ زور نیست برادر نمی کنم  
قاچاق و جنگ بود که نانم به روغن است  
من ترکِ این دو خانچه ی زر نمی کنم  
صدباغِ میوه و همه سرسبزی وطن  
با کشتِ خاشخاش برابر نمی کنم  
باکم سوادِ اینهمه قدرت گرفته ام  
هرگز خیالِ دانش و دفتر نمی کنم  
من میلِ دوستی و رفاقت به هیچ کس  
جز با تباهاکار و ستمگر نمی کنم

دارم لباسِ میلی خودرا به برهمیش  
هرگزه تن دریشی و مفلر نمی کنم  
ازچندسال شد که به قدرت رسیده ام  
مصرف به غیر یورو و دالر نمی کنم  
قدرت سلاح است و زر آبرو به من  
زانرو خودم بی آبرو و زر نمی کنم  
دیوانه خواندم همه وهستم هوشیار  
فرقی ز سرفید و سیه سر نمی کنم  
۱۳۹۳ عترب سویدن

## هیچ است

مبند دل تو به دنیا که زنده گی هیچ است  
که قصر و سیم و زر و گنجِ قارونی هیچ است  
مَشو تو غره به قدرت که نیست با تو همیشه  
چرا که مسند و تختِ شهنشهی هیچ است  
مَبَر زیاد تو روزِ حساب و رستاخیز  
اگر حسابِ تو پاک است داوری هیچ است  
مَبیج هیچ به هیچ و خیالِ پوچ مَکُن  
که جاه و منزلت بعدِ زنده گی هیچ است  
مَناز هیچ به جاه و جلال و مال و منال  
که جمله دار و ندارت به زنده گی هیچ است  
تعلقات بنا شد اگر روی مطلب  
به مدعا چو بنا گشت دوستی هیچ است  
مکن تقلب و کذب و فریبکاری را  
که اینهمه به جز از صدق و راستی هیچ است  
۱۳۹۳ قوس سویدن

## پرچسانِ بهتر شود

بدترین ها بهترین شد دروطن  
بیش تجارانِ دین شد دروطن  
جمله دزد و فاسد و آدم گُشان  
بیش در قدرت قرین شد دروطن  
آنهمه کوداد از دین میزدند  
مافیا های زمین شد دروطن  
زانکه جاهل شد پسندِ جاهلان  
ما را بین آستین شد دروطن  
خیلِ بی دردان و خصمِ مُلک و دین  
برتر و بالانشین شد دروطن  
بر همه گفتار و حرفِ بی عمل  
ملتِ ما بی یقین شد دروطن  
جای نزدیکی و احساسِ خودی  
حاکمان پُرکُبر و کین شد دروطن  
دوستی با دشمنِ دیرینه از:  
سوی اشخاصِ کمین شد دروطن  
آنکه صد سوگندِ خدمت خورده بود  
دشمنانِ راستین شد دروطن  
دشمنانِ وحدت و فرهنگ و دین  
با تقلب جاگزین شد دروطن  
ملتِ بیچاره و خوشباورم  
باغم و شیون عجین شد دروطن  
جای بهتر گشتن و به زیستن  
مردمان زار و حزین شد دروطن



مردم بافهم نازل گشته اند  
جاهل و نادان وزین شد در وطن  
دشمنانِ وحدتِ ملی کنون  
صاحبِ افغان زمین شد در وطن  
ساکنینِ اصل بیرون رانده شد  
نصب جایش ناقلین شد در وطن  
آنکه باعث شد تباهی همه  
بآتقوُق ها قرین شد در وطن

۱۳۹۳ سویتن قوس

## شعر مرثیه

بانوی نیک سیرت و خوش خُلق و نیکخواه  
تبصیرنام بود و نفس گل لقب و را  
سالِ هزاروسه صدوچارم تولدش  
درشهرِ غزنه اوبه جهان کرد چشم و  
باشوهرش چو بازووه همکار بود او  
دیندار و با سخاوت و با شرم و با حیا  
همچون رفیق بود به اولادهای خود  
با دختران و با پسران دست بردعا  
شایق همیشه اوبه دعا و نماز بود  
درسمع و درقراءتِ قرآن به هرکجا  
میلش به دستگیری بیچاره گان همیشه  
حاضر برای کهمک و امداد هرکجا  
برمن همیشه مهرچومادر بداده او  
باشدمدام خاطره هایش به سرما  
سالِ هزاروسه صدوپنجاه و چهل و سه  
چشم ازجهان ببست و ازینجا بشد فنا  
اورفت و غصه بردلِ ما جاودانه ماند  
خواهیم ما بهشت برین بهرش ازخدا  
۱۳۹۳ سال حَقْرَب

## مردردن

مردن غنیمت است برای نجات ما  
از درد ورنج و زحمتِ دورِ حیاتِ ما  
مرگ آرنبود تا که کند ختم زنده گی  
بر آخرت نبود گهی التفاتِ ما  
شافی کامل است به هر درد ما خدا (ج)  
دردستِ اوست رزق و حیاتِ و مماتِ ما  
دل بستگی به غیر خدا کارِ سُفله گيست  
در امر او تولد ما و وفاتِ ما  
باشیم بهتر است همه تسلیم امرِ حق  
شکرانه ها به داد و گرفتش صفاتِ ما  
دردستِ اوست گون و مکان و نظامِ شمس  
دنیاوزنده گی و همه کایناتِ ما  
دارو وسیله ایست برای شفای درد  
تضمین نمی شود به دوامِ حیاتِ ما  
دنیا چو کشتزار و ما بذر می کنیم  
در روزِ حشر رفع شود حاصلاتِ ما  
نیکی هر آنکه کشته به او نیک میرسد  
پاداشِ نیک از عملِ صالحاتِ ما

گرکشِتِ ما بدی شده باشد به کشتزار  
زان کشتِ بد زیاده شود باقیات ما  
چون کُلُّ نفس ذایقت الموت بایدش  
بیمی زمرگِ به نَبُودِ درحیات ما  
هرقدر طول عمر به ما بیشتر شود  
مادررهیم و عاقبت این است صراط ما  
خواهیم ما هرآن ز خداوند کارساز  
درروز حشررفع کند مشکلات ما

عقرب ۱۳۹۳

## معتادانِ قدرت

بیا تا دستِ هم گیریم و طوفانی در اندازیم  
بنایِ ظلم سوزانیم و از کارش بر اندازیم  
بیا تا از (تو) و از (من) گذشته (ما) به هم گردیم  
تفاوت را به هر رنگی به جای دیگر اندازیم  
ز همپاشیم این تکتازی و این خودسری هارا  
ز قدرت یکطرف این دوستدارانِ زراندازیم  
شده لبریز هر سوکاسهء صبر و پنداران  
دیگر این عاشقانِ قدرت از شان و قرّ اندازیم  
بیا سازیم افشا چوبِ دستِ اجنبی هارا  
و شوریرامیانِ نوکرانِ دالر اندازیم  
همه باهم بشوئیم مغزِ معتادانِ قدرت را  
جنونِ قدرت وزر را زسرها شان بر اندازیم

۱۳۹۳ قوس سربدن

## پیوند به شعر حافظ

به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم  
که تا برای خودم یک مقام اجاره کنم  
سخن درست بگویم نمی توانم دید  
همه خوردند چو دریا ومن نظاره کنم  
اگر زلعل لب یاربوسهء یابم  
جوان شوم زسرو دلّی پاره پاره کنم  
مرا که نیست ره ورسم لقمه پرهیزی  
چسان ز قدرت وزر خویش را کناره کنم  
اگر شبی به زبانم حدیث توبه رود  
بَرَم ز یادم وزودش چو گوشواره کنم  
زروی دوست مرا چون گلِ مراد شگفت  
جواز نیست که من رازش آشکاره کنم  
نه قاضیم نه مُدرِس نه مُحْتَسِب نه فقیه  
مرا چه کاره که برهرکی استخاره کنم

۱۳۹۳ قوس سوئدن

## زن و مرد

زن زنده گی به مرد و چو جسمی به جانِ مرد  
 زن باغِ پُرزمیوه که باشد از آنِ مرد  
 زن مرد را چو بازو و چون یارویاور است  
 همکارِ مردو همسفر و هم زبانِ مرد  
 زن مرد را به مهر همی سازداستوار  
 نیروی مرد و قُوّت و تاب و توانِ مرد  
 زن یکطرف مواظبِ اطفال می شود  
 ازسوی دیگر است چو روح و روانِ مرد  
 بیرون ز زیرِ بالِ نوازش نمی برد  
 اطفالِ خورد و طفلِ بزرگ و جوانِ مرد  
 همراهی مرد در حَضَر و در سفر بُود  
 هم مهری گُند همه جا کاروانِ مرد  
 خواهانِ سر بلندیِ مردش همیشه هست  
 چون یک شریکِ زند ه گئی مهربانِ مرد  
 چون مادرو چو خواهر و چون دختری چو زن  
 در خدمت اند در همه عصر و زمانِ مرد  
 نان آور است مرد اگر با تلاش خود  
 زن روز و شب درست کند آب و نانِ مرد  
 در زنده گی و جمله نشیب و فرازِ آن  
 در هر زمان زن است چو کمک رسانِ مرد  
 زن گر بلند می نَبَرَد مرد خویش را  
 پایین که هیچ می نَبَرَد فروشانِ مرد  
 مرد آرمَلول و خسته زِ کارش بُودگهی  
 با مهر مرهمی بگذارد به جانِ مرد

## پور روزگار

میهنم تا چند ویران می شود  
مردمانش زاروحیران می شود  
از بد امنی ها و جور روزگار  
ملتم تا کی گریزان می شود  
دولت و صدور مقاماتِ بلند  
تا چه وقتی جای دزدان می شود  
دست خون آلودگان و قاتلین  
از چه رو بیرون ز زندان می شود  
کیست کز آنها حمایت کرده و  
دشمنِ اسلام و افغان می شود  
نیست او شایسته ی رهبر شدن  
کین چنین بیهوده چالان می شود  
او چرا خودکام و خودمختار هست  
خودخلافِ عهد و پیمان می شود  
دشمنِ دیرینه بالا می برد  
دیده و دانسته نادان می شود

۱۳۹۴ ثور



## اشتر دزدی

دولت اشتر دزدی و پُلوان خزی ها می کنند  
 بی خبر از اینکه خود را پیش رسوا می کنند  
 طَشَتِ بدنامی خود را با عملکردِ غلط  
 با همه نا بخردی از آب بالا می کنند  
 خویش چوپِ دستِ دشمن های دیرین ساخته  
 بیشتر خدمتگذاری بهر آنها می کنند  
 یا به عنوان سخنگو یا مشاور دستیار  
 دوستانِ بی کمالِ خود سرِ پا می کنند  
 چند سالی کشته شد افغان هزار اندر هزار  
 روزِ روشن را به ما چون شامِ یلدا می کنند  
 مردمان آواره تر از دی وازپار و پِرار  
 در بیرون مُلک جای امن پیدا می کنند  
 شد وزیران بروکیلان هم چو بندِ نیشکر  
 بیش پول با نام استیضاح پیدا می کنند  
 نام آن شد وحدت ملی ولیکن در عمل  
 وحشتِ خصمانه در این جا و آنجا می کنند  
 میهن وهم میهنانم از نظر افتاده اند  
 بیش خدمت را غنی بهر عربها می کنند  
 یک قدم بیهوده نگذارند در این چند ماه  
 راه را هموار بهر داعشی ها می کنند

۱۳۹۴ ثور

## وطن

وطن بگو به چه نامی کنون صدا گُنت  
چسان زچنگِ بد اندیشه گان رها گُنت  
چه مغزِ گنده که اقدام برفروشت کرد  
نمی شود که به دستِ خسی رها گُنت  
زدستِ ناخلفان با فغان عجین شده ای  
دیگر زشیون وازناله هاجدا گُنت  
سروده ها بسرایم برای پیروزیت  
که تا به واژه خوشبختی آشنا گُنت  
نموده اند نصیبت همیشه ویرانی  
کمر ببندم وباری زنو بنا گُنت  
همه زماست که برما شدند خصم صفت  
زِ شَرِ این همه بی همتان رها گُنت  
من هیچ دیده ندارم دیگر غم ودردت  
خدا مَدَد گُندم تا که من دوا گُنت  
زپافتاده ای اکنون زدستِ نا خلفان  
به سعی خویش من ایستاده روی پا گُنت  
زصحنه دُور کنم جمله خطاکاران  
کناره یک طرف از این همه جفا گُنت

۱۳۹۴ شُر

دوستان عزیز! یکبار با آمدن دولت انتقالی که کرزی در راس آن به وساطت امریکا جابجا شده بود مردم ما در عالمی از امیدواری ها خوشی کردند و حساب کردند که بعد از آن تاریخ سرنوشت شان به سمت مثبت رقم زده خواهد شد و چنان پنداشتند که دیگر دور خوشبختی آن ملت بیچاره فرارسیده و دولت همه ارمانهای چندین ساله ملت خوشباور ما را با اعمال انسانی و اسلامی شان برآورده خواهد ساخت. بی خبر از اینکه در یک حرف اینها برای خدمت نیامده بودند صرف با شعارهای تکراری و میان تهی شان در جهت فریب مردم و پیشبرد اهداف و پلانهای شوم ضد ملی و ضد اسلامی خود کمر بسته بودند نه بخاطر پیشرفت و اعتلای کشور و نه بخاطر قطع جنگ و تأمین صلح حقیقی. که در نتیجه با گذشت هر روز همه امیدواری های شان به یاس مبدل شد و کارها و اجراءات روزمره به یک پیمانۀ غیر قابل توقع بر ضد قانون و ضد آرمانهای ملت در مرحله تطبیق قرار می گرفت. تا آنکه با استفاده از نام (صلح) تا توانستند افغانستان را در فساد و بیکاره گی تقریباً در بالاترین سطح قرار داد و از آن دولت به نام (اسلامی) جز بیدنامی بدامنی خودسری تفرقه اندازی تبعیض بین ملیتها و زبان علاقمندی و افزایش مناسبات با دشمن دیرینه ما (پاکستان) ایران و طالبان و جنایتکاران جنگی و صدها اعمال ضد ملی و ضد اسلامی دیگر که یاد آوری آن به صفحات بی شمار دیگری نیاز دارد و حتی کرزی در آخرین روزهای قدرتش هم به اشاره امریکا با توظیف و تقرر چند خاین ملی و وطنفروشی مثل خودش در کمیسیون مستقل انتخابات و تشویق اوشان به تقلب و اعمال خلاف قانون و ضد ملی و خاموشی کامل در برابر همه بی قانونی ها و تقلب های روشن و آفتابی اعضای کمیسیونهای متذکره و برعکس دادن ده ها امتیازات دیگری به آنها شرایط را برای به کرسی نشاندن غنی که آوهم دنبال کننده راه کرزی و در خدمت دشمنان وطن و ملت قرار دارد مساعد ساخت. در پهلوی اینکه غنی را رییس منتخب ملت نمی توان گفت زیرا او در کارکرد های چند ماهه اش به همه ثابت کرد که اصلاً کاربرای آبادی و آزادی وطن از چنگ دزدان و رهنزان در سلوچ کارش قرار نداشته و بیشتر توجهش را به پاکستان و طالبان معطوف میدارد تا افغانستان. و این خودسری ها و خود محوری ها به سرعت بیش از حدی ادامه دارد.

بناءً این سروده را پیشکش دوستان و هموطنان عزیز می‌کنم تا آنها خوب بدانند که راهی را که غنی غیر مسوولانه درپیش گرفته هرگز راه برآورده ساختن آرمانهای ملت ما نبوده بلکه قدم به قدم تعقیب پلان های شوم و ناقص کرسی و آماده گی کامل درخوش خدمتی برای پاکستان و طالبان است.

ازچه دل‌های پُرزکین داریم  
اگر ایمان راستین داریم  
ازچه قانع به حقِ خویش نه ایم  
چشم برمالِ آن و این داریم  
عَصَبِ بهرچه مالِ غیر کنیم  
برقیامت اگر یقین داریم  
ازچه نامیم خویش را انسان  
چوبه انسان همیشه کین داریم  
قتل انسان چرا به فخر کنیم  
گر به حق پیروی زدین داریم  
قتل انسان بُوَد گناه بزرگ  
گر به قرآن به حق یقین داریم  
بهر کسبِ مدال و قدرت و زَر  
شوقِ گُشتارِ مسلمین داریم  
ازچه تعبیر دین کنیم غلط  
مرگ نزدیک درکمین داریم  
جاه طلب گشته ایم و شیطان را  
هم چو ماری برآستین داریم  
ازچه برصدرشادیانه کنیم  
که چنین ملتِ غمین داریم  
آخر الامر مرگ آمدنیست  
روی آخر سوی زمین داریم

۱۳۹۳ قوس سویدن

## گذرِ عمر

غافل هرگز مشو و هیچ به دنیا تو مناز  
زنده گی می گذرد عمر نمی آید باز  
(برلب جوی نشین و گذرِ عمر ببین)  
عمر چون آب به رفت است نمی آید باز  
حق خود را بشناس و طمع بیش مکن  
بهر تو خوردنِ حقِ دیگران نیست مجاز  
غافل هرگز مشو و دولتِ قارون مَطْلَب  
هرگز از مال و منالت تو نیابی اعزاز  
راست رَوراست بگوی و عملت نیک بکن  
به زرو قدرت و دارایی و اولاد مناز  
مصلحت خود سری ات نیست بخود غره مشو  
تکیه بر نیروی یاران کن و خود یکَه مَتاز  
اندکی خود ز خیالاتِ جهان فارغ کن  
پنج وقتی به خداوند بکن راز و نیاز  
کوش تا فارغ از اندیشه دنیا گردی  
آخرت را به نظر گیر و به دنیا تو مناز  
بهر تاخیرِ عباد ات گهی سعی مکن  
پیش دستی کن و بروقت ادا کن تو نماز

## عین و عین

سالها ملت به زحمت بوده اند  
آمده اکنون زمانِ عین و عین  
هم تقلب هم فریبِ مردمان  
بود ازاول نشانِ عین و عین  
تیرهای دشمنانه هرزمان  
می براید ازکمانِ عین و عین  
جای دشمن دوستان را می گُشند  
این به ما شد ارمغانِ عین و عین  
غیرِ پاکستان و آی اس آی آن  
کس نباشد دوستانِ عین و عین  
دُزدی وادمگُشی و مُفسدی  
باشد هر جا قَروشانِ عین و عین  
درامان دار ای خدا مارا دیگر  
ازشرِ این سرطانِ عین و عین  
مردم خوشباورِ مارا دیگر  
نیست باوربرزبانِ عین و عین  
وعده ها شان بود ازبهرِ فریب  
بی تُمرشد امتحانِ عین و عین  
ملتَم آزرده و بیزار هست  
ازقامِ پیروانِ عین و عین

جدی ۱۳۹۳ اسریدن

## نام وطن

یک زمان نام وطن برهمگان ارزش داشت  
 یک وَجَبِ خَاکِ وطن بردو جهان ارزش داشت  
 دررهء حفظ وطن هرکی سروجان میداد  
 چون وطن بود به ما عزت و شان ارزش داشت  
 دوستی وطن و مهر و محبت به وطن  
 دایما درهمهء دور و زمان ارزش داشت  
 همه را آرزوی خدمتِ سربازی بود  
 خدمتی بود ولی برهمگان ارزش داشت  
 جدو اجداد و نیاکان همه با غیرت بود  
 همت و غیرتِ شان دَوْرِ جهان ارزش داشت  
 نام نیکِ وطن هر لحظه مرام شان بود  
 بهرِ شان حیثیت و نام و نشان ارزش داشت  
 جنگ اگر بود مرامش همه آزادی بود  
 حُریت درهمه ادوار و زمان ارزش داشت  
 دولت آن وقت فقط خادمِ ملت بودند  
 کارمندان اعم از پیر و جوان ارزش داشت  
 غیرتی داشت حکومت و حکومتداران  
 خدمتِ خلق به هر پیر و جوان ارزش داشت  
 هریکی با دیگری همچو تن و جان می بود  
 همگان بریک و یک برهمگان ارزش داشت  
 عالمان درهمه جا وَعَظِ حقیقت میکرد  
 برتر از هر چه به ما حرفِ قرآن ارزش داشت

## هیاتِ جاودان

ا لهی در ره نیکم توان دِه  
ز جورِ دیگرانم در امان دِه  
مَدِه دستِ تَظَلُّمِ بر من هرگز  
امانم ازگزندِ ظالمان دِه  
ز جورِ دشمنانم دور گردان  
تو قُربم در بساطِ دوستان دِه  
مِی خواهم زَر و زور هیچ : تنها  
برای بنده گی تاب و توان دِه  
مِی دانم تو خود دانا ترینی  
هَر آنچه نیک میدانِی همان دِه  
امینی التجا دارد خدایا!  
به فرجامش تو مرگِ با ایمان دِه  
نباشد آزمونِ حشرِ آسان  
تو پیروزی در آن امتحانده  
گناهانش به الطاقَتِ بِخِشَا  
در آن دنیا حیاتِ جاودان دِه

۱۳۹۳ قوسِ سویدن



## مادر

مادرچو یک فرشتهء روی زمین بُود  
قلبش تهی زبرتری وکبر وکین بُود  
کارش همیشه خدمت فرزند وشوهر است  
ازنازنین ترانِ جهان نازنین بُود  
مارا ندارد هیچگهی ازنظر به دور  
ازکمترین ملالتِ ما اوغمین بُود  
ازهریدی وید صفتی او به دور هست  
قلبش همه به مهر و محبت عجین بُود  
درکاربارِ خانه وفرزند وشوهرش  
قانع وبردبارو صدیق ومتین بُود  
خود گرسنه است ولقمه به فرزند میدهد  
معیارِ مهر و عاطفهء اوچنین بُود  
بعد ازخدای واجِدِ توصیف مادر است  
نیکو خصال وپاکدل ونیکبین بُود  
۱۳۹۳ عترب سویدن

## طنز از زبان کزلی

بشنوا من چون جسارت می کنم  
از بدی هایم حکایت می کنم  
دان که من در چند سال هر روز و شب  
درد مردم را زیادت می کنم  
هر چه ملت سر دهد شور و فغان  
از دغلبازان حمایت می کنم  
من که خود مختار در کار خودم  
بر بدی ها بیش جرات می کنم  
هر چه جرمم بیشتر از حد بوده  
من به نفع خود قضاوت می کنم  
قاضیان را گُل به دام انداختم  
زان ز طالب ها حمایت می کنم  
نصف دارایی مُلک از من شده  
مابقی را نیز غارت می کنم  
دور استبداد دولت را به صلح  
گفته گفته من زیادت می کنم  
شیرِ مادرسان خورم خونِ همه  
لیک ادعای صداقت می کنم  
گرچه منفی بوده ام از سالها  
گی من احساسِ خجالت می کنم  
درفریبِ خلق ماهر گشته ام  
تا توان دارم خیانت می کنم

یافتم حالا رگِ خوابِ همه  
هم خیانت هم زعامت می کنم  
ترک قدرت بهر من دشوار هست  
بار دیگر هم ریاست می کنم  
چون غنی درکارِ خود مثل من است  
باغنی درکارِ نوبت می کنم  
بعد من نوبت دهم بهر غنی  
زان سبب خود زو حمایت می کنم  
کی گذارم قدرتم برهرکسی  
کار خود درهر دو حالت می کنم  
چونکه امریکا مَرَبیی من است  
کارهایم را به جُرّات می کنم  
۱۳۹۳ سرطان سِرِیْدَن

## درعوض

محو گردد جنگ و آید صلح جایش درعوض  
با همه آرامش و امن و صفایش درعوض  
جای آنکه دشمنِ دیرینه را ره می دهیم  
بهتر آن باشد که گردد قطع پایش درعوض  
گرسدای فتنه انگیزی بُود بایست تا  
خفه گردد درگلو دایم صدایش درعوض  
یک طرف از صدر گردد دشمنانِ داخلی  
دوستدارانِ وطن آیند جایش درعوض  
خاین و جانی و فاسد دور از قدرت روند  
مردم با دانشی گیرند جایش درعوض  
به نباشد در فراموشی سپردن ملتی  
بهتر آن باشد شنیدن ناله هایش درعوض  
ترک کن این دوستی با دشمنِ دیرینه را  
کُن توجه بهر خلق و حرفهایش درعوض  
عادتِ مردم فریبی به نباشد داشتن  
گیر مردم دوستداری را بجایش درعوض

۱۳۹۳ دلو سوین

## تاریخ نام

وطن گردیده ویران بیش در بیش  
زدستِ خیلِ نادان بیش در بیش  
برای هموطن کاری نکردند  
به پاکستان و ایران بیش در بیش  
به نام صلح ملت را نمودند  
خراب و خوار و حیران بیش در بیش  
مگوش مدرسه چون درس تخریب  
دهند از بهرِ طفلان بیش در بیش  
نه امریکاست خیر اندیش بر ما  
نه پاکستان و ایران بیش در بیش  
ندارند هیچ سرمشقی زقرآن  
روند از پُشتِ شیطان بیش در بیش  
نه امریکا بُود پابندِ حرفش  
نه پاکستان و ایران بیش در بیش  
روادارند هر بی عزتی را  
برای خلق افغان بیش در بیش  
همه با تارخامی بسته ما را  
به حرفِ خالی شان بیش در بیش  
۱۳۹۳ حوت سویدن

## مشاور طنز

هرسنگ زیر و رو کنی صدها مشاور است  
چون بهرِ هر وزیر به ده ها مشاور است  
آنکو پسند می نکند روزی حلال  
در چند سال مملکتِ ما مشاور است  
بی کار حقِ ملتِ بیچاره می خورند  
همچون گیاه هرزه به هر جا مشاور است  
کارش که هیچ نیست ولی عایدش بلند  
بر اقتصاد دشمن و آقا مشاور است  
انسانِ مُفتخور و طفیلیی بیش نیست  
چون یک اجیرِ بی سر و بی پا مشاور است  
چون عایدش زهرطرفی می رود بلند  
کز خرچ خانه نیست به سودا مشاور است  
پولِ معاشِ او بُبُودِ صرفِ عایدش  
پیداگرِ حرامِ ز صد جا مشاور است

۱۳۹۳ حوت

## بهارِ غُرَبیت

بهار میرسد و میهنم بهار ندارد  
 که گلستانِ وطن هیچ غیرِ خار ندارد  
 ز چار فصل که هر سال آید و برود  
 برای ما به جز از جنگ یادگار ندارد  
 فضای خرم و صبحِ خوش و طراوتِ گل  
 بیسته رختِ سفر غیرِ شامِ تار ندارد  
 به لحظه لحظه و شب و روز و هر هفته و هر ماه  
 به یاد هموطنم غیرِ انفجار ندارد  
 ز فرطِ گشتنِ بسیار و بیش در وطن است  
 که ما در آن به جُزاز چشمِ اشکبار ندارد  
 دریغ و درد که طفلانِ ما به خاطرِ شان  
 به غیرِ درد و غم و غصه یادگار ندارد  
 تمام رهبر و لیدر که نصبِ قدرت شد  
 به غیرِ وعدهء خالی دیگر شعار ندارد  
 وطن فسوس ز چندین رژیم و وعده شکن  
 یکی عمل به جُزاز حرفِ یادگار ندارد  
 چنان سوا شده ملت ز کار و بار وطن  
 که ملک از اوست ولی هیچ اختیار ندارد  
 به تنگ آمده مردم چنان ز بی خبری  
 که هیچ روزنِ دیگر به جز فرار ندارد

سویژن ۱۳۹۳ حوت

دوستان عزیز سلام به شما!

به روز ۱۹ مارچ سال ۲۰۱۵ که برابر با آخرین روزهای سال ۱۳۹۳ هجری شمسی می شود در شهر کابل در روز روشن درملاء عام یک زن بی دفاع به تهمتی که اصلا دروغ بود و هیچ سندی هم درمورد وجود نداشت توسط تعداد زیادی از بی خردان، غیر مسوول و ناموس گش به شکل وحشیانه تا سرحد مرگ شکنجه گردید و جسدش را زیر موتر نموده و به آتش کشیدند و من بخاطر تقبیح این عمل وحشیانه این شعر را سرودم.

## بهار فونین فرفنده

چند آدمگش و جانی و مسلمان دشمن  
تهمتی بر سر بانوی مسلمان کردند  
سعی کردند همه بر گشتن ناموس وطن  
همه بی ناموسی خویش نمایان کردند  
دور کردند به یک چشم زدن چادر او  
بی حجابش گروه دشمن انسان کردند  
حمله چون گرگ نمودند به جان و تن او  
بر سرش مشت و لگد بیش و فراوان کردند  
بازهم نعره تکبیر والله اکبر  
بر زبان گفته و تمثیل مسلمان کردند  
همه صدها دوو دشنام نثارش کردند  
همه وحشی گری خویش نمایان کردند  
زیر صد مشت و لگد خورد و خمیرش کردند  
آنچه اسلام نمی خواست به او آن کردند  
هیچ رحمی ننمودند به او چون انسان  
ضد انسانیت خویش نمایان کردند  
خون چون سیل روان شد ز سرو صورت او  
خشم خود ددمنشان بیش و فراوان کردند



بیش با مشت ولگد بر سر او کوبیدند  
 تا که آنسان همه بیرون زتنش جان کردند  
 بازهم صله رحمی نمودند به او  
 موتری نیز روی جسم او چالان کردند  
 بازپرتاب نمودند ورا روی زمین  
 برسرش آتشی ازخشم چراغان کردند  
 شادیانه بنمودند پس ازسختنش  
 خویش را راضی و خوشنود نمایان کردند  
 همه وحشیگری خویش که آنان کردند  
 با تاسف همه اسلامیت عنوان کردند  
 نیست اسلامیت آنگونه که وحشی بودن  
 بلکه بازی همه با نام مسلمان کردند  
 چشم امید همه خلق جوانان بودند  
 حیف و افسوس که این کار جوانان کردند  
 شرم بادا به جوانان و به این کوردلان  
 که چنین تهمت ناحق به مسلمان کردند  
 همه برخلق و به اسلام و به ناموس وطن  
 بر ملا ضدیت خویش نمایان کردند  
 امر قرآن نه چنان بود که گشتند زنی  
 موبه موپیروی ازگفته ء شیطان کردند  
 چه بدست آمد از آن سُفله گی و خیره سری  
 که اهانت به مسلمان و به قرآن کردند  
 نه یکی قاضی و نی مفتی و پواسر پیاز  
 پس چرا این همه همکاری شیطان کردند

## هر فوای از هر فنده

من چرا گشته شدم بود چه تقصیر مرا  
از چه گشتند همه با نعرهء تکبیر مرا  
بود بس قاتل و جانی به وطن  
دستِ شان آلوده با خونِ هزاران تن بود  
همه در صدر بُدند  
همه تشویق شدند  
احترازی نَبَد هرگز به و شان  
همه در عزت بود  
همه در حرمت بود  
از چه تحقیر شدم  
از چه من گشته شدم بود چه تقصیر مرا  
از چه گشتند همه با نعرهء تکبیر مرا

\*\*\*\*\*

حرفِ ناموس و دفاع از ناموس  
بارها بشنیدم  
نه زسرباز و زپولیس شنیدم این را  
بَل همه ملت و مردان به خصوص  
با مباحثات همه جا میگفتند :  
فرض ما است دفاع از میهن  
فرض ما است دفاع از ناموس  
من نبودم ناموس؟  
که دفاع میکردند  
از چه تحقیر شدم

از چه من گشته شدم  
بود چه تقصیر مرا  
از چه گشتند همه با نعرهء تکبیر مرا  
\*\*\*

حرف ها بود دروغ  
وعده ها بود فریب  
نام اسلام  
واعمال ضدِ اسلامی  
نام صادق همه کاذب بودند  
همه شان قاتلِ ابنای مسلمان بودند  
جرم من چیست بگو  
از چه تحقیر شدم  
از چه من گشته شدم بود چه تقصیر مرا  
از چه گشتند همه با نعرهء تکبیر مرا  
\*\*\*\*\*

همه اش تهمت بود  
همه گفتند دروغ  
از پی همیگرِ شان  
چه کسی دید  
حریقِ ورقِ قرآن را  
گر من آتش زده بودم آنرا  
چه کسی داشت سند  
زانکه من آتش زده بودم قرآن  
همه بازور براندم ز زیارت بیرون  
بعد فریاد کشیدند  
های مردم بشتابید

که آتش زده او قرآن را  
بی سند حرفِ وشانرا همه باور کردند  
هرچه من داد زدم  
هرچه فریاد کشیدم  
که من این کار نکردم  
همه بی باور بود  
صرف دشنام بدادند وضعیفم کردند.  
درتهء مشت ولگد  
گُشت مرا آنهمه نا مردانه  
ازچه گُشتند مرا بود چه تقصیر مرا  
ازچه گُشتند همه با نعرهء تکبیر مرا  
ازچه کشتند همه با نعرهء تکبیر مرا

۱۳۹۴حمل

## چرا؟

چرا فرخنده آنسانت نمودند  
به خوان مرگ مهمانت نمودند  
چه آسیبی زسویت دیده بودند  
که برناحق پریشانست نمودند  
چرا آن دشمنان ننگ ونا موس  
چو گرگان حمله برجانت نمودند  
نبودی تو مگر ناموس کانهها؟  
به خون آنسان به میدانت نمودند  
نبود آنها مگر اولاد آدم  
که آنسان زارو حیرانت نمودند  
چرا طعن وید ودشنام هریک  
نثار آنها فراوانت نمودند  
تو دانشمند تربودی زاوشان  
چرا آنسان بد عنوانت نمودند  
چرا کوشید آنها وحشیانه  
که تا یک جسم بی جانت نمودند  
نکردند رحم هیچ آنها به جانت  
که زیر موتر آسانت نمودند  
نکردند هیچ بر آن هم قناعت  
که آتش بر تن وجانت نمودند  
نکردند غیرتی برحفظ جانت  
لباس مرگ درجانت نمودند

زنی هم درمیان وحشیان بود  
همه همدست ویرانت نمودند  
چرا پولیس ها همت نکردند  
رها تنها به میدانت نمودند  
امینی بیش نفرین می فرستد  
به آنها بیکه انسانت نمودند

۱۳۹۴ حمل



چند سالیست که در مملکتِ ما درد است  
 نه به یک شهر و دیار است به هر جا درد است  
 عده‌ای بی‌نا خلفی تکیه به مسند دارند  
 که به یک درد وطن نیست مداوا درد است  
 درد از خود کشیی دولتِ بیگانه پرست  
 درد پنهان نبُود بلکه هویدا درد است  
 منحصر درد به قلبِ وطنم تنها نیست  
 هر کجا با نَفَسی هست در آنجا درد است  
 عده‌ای را نَبُود لقمه‌ای نانِ خشکی  
 عده‌ای صاحبِ قصر و زروویلا دارد است  
 عید چون عید و براتش نَبُود هم‌چو برات  
 همه اعیاد وطن چون شبِ یلدا درد است  
 حرفها کُل به دروغ است و تعهد به فریب  
 در عمل چون نشود وعده‌ای بر چادرد است  
 با همه عسکر و پولیس و قوای خارج  
 چو ضمانت نشود امنیتِ ما درد است  
 نیست درمان جوانان وطن دُخت و پسر  
 مثلِ فرخنده و فیروز به صد هادرد است

۱۳۹۴ حمل سرپین

## نوروز

بازی به نامِ اسلامِ درنوبهار کردند  
نوروز را به مردم چون زهرِ مار کردند  
با آن درنده خویی بسیاروحشیانه  
حالاتِ میهنم را بدتر زیار کردند  
یک دخترِ مسلمان با دانشِ فراوان  
را آن درنده خویان بیجا حصار کردند  
بُهتان زدند اوشان برنامِ او به ناحق  
هم طعن و لعن و دشنام بر او نثار کردند  
آنگاه چادرش را از سر بیرون نمودند  
برضدِ امرِ قرآنِ بیهوده کار کردند  
هیچ ازمیانِ اوشان کس نشنوید حرفش  
با نعره های تکبیر صدها شعار کردند  
اعمالِ شان خلافِ اسلام و مسلمین بود  
برزعمِ خویش آنرا نیکی شمار کردند  
هرچند هیچیک هم شاهد نبود جُرْمش  
بی جُرْم و بی گناهِش خود سنگسار کردند  
تا آنکه جانِ شیرین را ازتنش برآرند  
مشت و لگد حواله بیش از هزار کردند  
آنهم نشد بسنده بر آن گروهِ خونخوار  
با موتری و جودش زیر فشار کردند



بعد از فشار موتر آتش زدند او را  
برآن درنده خویی بیش افتخار کردند  
راضی بُدند و خوشنود از آن جنایت شان  
با نعره های تکبیر بیجا شعار کردند  
گُشتند دختری کو دانشپژوه دین بود  
یک ملت مسلمان را داغدار کردند  
فرخنده را که ناحق زجر و شکنجه دادند  
فامیل ووالدینش را غمگسار کردند

سویدن حمل ۱۳۹۴

## لکه و ننگ

بازمی خواهند طالب را به میدان آورند  
لکه و ننگی برای مُلکِ افغان آورند  
بازمی خواهند دانش را به زندان افگندند  
جای آن یک دولتِ جاهل و نادان آورند  
بازهم آن آش و هم آن کاسه وان زهرِ عسل  
چون غذای تازه باز آنرا روی خوان آورند  
گی بُود قحط الرجالی دروطن کین ها هنوز  
چند تن بدنام را هم چون وزیران آورند  
جای آزادی و آرامش درونِ مُلکِ ما  
سهلکاری را به پاکستان و ایران آورند  
تا که آنها سهلتر تخریبِ مُلکِ ما کنند  
ازدل و جان این سهولت را به اوشان آورند  
چند تن ملای نادان را کنند بیجا دفاع  
بیش ذلت را برای خلقِ افغان آورند

۱۳۹۴ اثر

## سمبولِ سپاه

این چه بازی که به کشور همه جا می بینم  
 چه قماربست که از چارکله هامی بینم  
 همه بروعه فریبند تمام ملت  
 حرف رهبر صفتان باد هوا می بینم  
 همه نیرنگ و فریب است به جان ملت  
 همه از راستی و صدق سوا می بینم  
 نیست بویی که نمایانگر خویشی باشد  
 همه دشمن صفتان را سر پا می بینم  
 صرف یک مغز چو نمود حکومت دارد  
 دیگران را همه مزدورسیا می بینم  
 وطن و حالتش از ذهن فراموش شده  
 همه سیروسفر و معامله ها می بینم  
 مازاجداد که تاریخ درخشان داریم  
 آخرین صفحه تاریخ سیا می بینم  
 نه وطن با همه زیبایی آن پا برجاست  
 نه به بهتر شدن مُلک گواه می بینم  
 نه به حق هست تلاشی که شود جنگ تمام  
 نه یکی روزنه بر صلح و صفا می بینم  
 صلح شد صرف وسیله به دوام قدرت  
 زان سبب ورد زبانش همه جا می بینم  
 حیرتم بر همه بی لفظی و آن جمله چرند  
 چه چه بود وعده و امروز چها می بینم

غرقِ خون میهنِ ما گشته زبی رحمی شان  
 لیک اوشان همه درسیرِ وصفا می بینم  
 نه اُبا ماست بما دوست نه هم جان کری  
 کارها شان همه را پُرمدها می بینم  
 حرفِ دیروز و امروز نخواند با هم  
 فرق را من زکجا تا به کجا می بینم  
 نه یکی خاین و دزد اند نه یک چند تنی  
 بیش دزدان زثری تا ثریا می بینم  
 دشمنانِ غرق به بحری زحمایت باشند  
 دوستانِ واجِدِ صد جور و جفا می بینم  
 من ندانم که چرا حالت وارونه شده  
 که فقط دزد و دغل را سرِ پا می بینم  
 قسمتِ هموطنانِ دشمنی و بی مهری  
 بهرِ دزدان همه جا عزت و جا می بینم  
 زین حکومت که چنین خودسر و خود مختار است  
 به یقین آتیه مُلک سیاه می بینم  
 شیون ماتم و سوگ است سرِ سوگ که من  
 در همه خانه و هربام و سرا می بینم  
 گُشت و خون بود به ما وعده ازین هردو سفاک؟  
 گرن بود از چه کنون جور و جفا می بینم  
 همه دزدان چو نگهبان به خزاین شده اند  
 همه دارایی آن مُلک پناه می بینم  
 دولتِ وحدتِ ملی به وطن دشمن شد  
 شکوه از هردوی شان در همه جا می بینم  
 بسکه تابوت کشیدند همه خسته شدند  
 ز انفجارات که هردم همه جا می بینم

ثور ۱۳۹۴

## وحدت

چه وحدت است که نامش روی زبان جاریست  
 چه وحشت است که جایش به مُلکِ مان جاریست  
 به ساز وحشت همه رقص کردن است ضرور  
 وگرنه برطرفی هم چو دیگران جاریست  
 چه حالت است که خاین به مُلک حاکم شد  
 خیانتش به همه روشن هرزمان جاریست  
 وطن وملتِ ما دور از نظر شده اند  
 تلاش ها همه برنفع طالبان جاریست  
 نه عین ترسِ خدا داردو نه غین حیا  
 زسوی هردوی شان زجرِ مردمان جاریست  
 به حرف محوِ خشونت روی زبان اما  
 زحد زیاد خشونت به بانوان جاریست  
 عدالت است چو مومی به دست بی خردان  
 به نام حرفِ (عدالت) روی زبان جاریست  
 نه دولت است نه وحدت نه ملت است نه امن  
 چو بذرِ تخمِ نفاقی زسوی شان جاریست

شور ۱۳۹۴

## چهرای

وطن سوزد در آتش ما کنار آب میگردیم  
وطن غرق است در خون ما جلالتما ب میگردیم  
چه شد مارا که اینسان بی تفاوت در تماشاو  
به دور دولت بی عزت و بی آب میگردیم  
ملا و طالبان مصروف قلع و قم انسانهاست  
وما دنبال شان در مسجد و محراب میگردیم  
بسی روحانی و عالم تلاش شان زر اندوزیست  
چرا ما بیش ازین دنبال شیخ و شاب میگردیم  
چو آگاهییم ز اعمال بد همسایه های خود  
چرا بار دیگر ما گرد آن مرداب میگردیم  
چه زشت آر میهن زیبای خود را میبریم از یاد  
بجایش سوی دالستان و از پنجاب میگردیم  
چو این بیهوده گی ها زاده مغز تبهکار است  
وما با نام او اندر خیال و خواب میگردیم  
ز هر روز دوام وحدت ملی به تاوانیم  
چرا هر لحظه بیجا دور از احباب میگردیم  
چرا گشتیم این سان از خیالات وطن فارغ  
که مردم تشنه اند و ما همه سیراب میگردیم  
ز چندین سال بهر صلح ما دادیم قربانی  
گذشت آب از سر ما ما به زیر آب میگردیم  
وطن از ما ولی افتاده در دست تبهکاران  
وما از ظلم در دور جهان پرتاب میگردیم  
همه از بدسرشتیهای اربابان قدرت است  
که ما دور جهان بی عزت و بی آب میگردیم

## وطنفروش

چو حاکمانِ وطن پرفریب و پرکین است  
 دلم برای وطن لحظه لحظه غمگین است  
 برای خدمت دشمن چه دستِ شان بالاست  
 به کار در وطن احساسِ شان چه پایین است  
 زیگطرف چویک افغان روی دیگر دشمن  
 به نفع خویش گهی آن وگاه هم این است  
 من از چه می نکنم اعتنا به وعده شان  
 چرا که جمله هواخواه خصمِ دیرین است  
 یکی دونیست که گویم فلان خیانت کرد  
 چو خاین اند به صدها و باز چندین است  
 به حرف و وعده شان باورم از آن نشود  
 چرا که آنهمه حرفی بدون تضمین است  
 نمی توان چو یکی نظم نو به آن نازید  
 چرا همه ز بقایای نظمِ پیشین است  
 وجود شان به وطن بیشتر ضرر بار است  
 همه به نام مسلمان و دشمن دین است  
 به حیرتم ز چه آنها وطنفروش شدند  
 اگر چه نامِ وطن پر بها و شیرین است

۱۳۹۴ شزر

## من افغانم

من افغانم نه آن افغان که با اعمال زشتش می کند توهین انسان را.  
نه افغانی که با حرف و تعهد های خالی می فریبد خلق افغان را.  
نه افغانی که با بی همتی اش می فروشد مُلکِ مایان را و خود با دشمنِ دیرینه می بندد  
عُث صد عهد و پیمان را.

نه افغانی که با بیهودگی بیجا کند تحقیر ملیتهای مایان را\*  
من افغانم برای مردمم ازدل سرود صلح می خوانم. نه آن صلحی که با خون هزاران هموطن  
آغاز و اکنون با گذشتِ چند سالی هم نداریمش.  
نه آن صلحی که یکسو نام صلح و سوی دیگر جنگ و نابودیست.  
نه آن صلحی که جنگ هر لحظه طوفان می کند اما و شان را هیچ پروانیست ازگُشتارِ آدم  
ها \*

من افغانم مسلمانم نه آن مسلم که ریزد خونِ ابنای مسلمان را.  
نه آن مسلم که با مسلم به جنگ است و جهادش نام میگذارد.  
نه آن مسلم که با نام جهادش می فریبد هر مسلمان را \*  
من افغانم من انسانم نه انسانی که با انسانگُشان همدست و حامی است او شان را. نه آن  
مسلم که با نام جهادش چورکرد و ساخت بهره خویشتن صد قصر و ایوان را. نه آن مسلم که  
بندد عهد ها و بشکند زود عهد و پیمان را.

نه آن مسلم که با نام جهادی بد کند نام مسلمان را \*  
من افغانم و آن افغان که ارجی میدهد او نام انسان را. و آن افغان که افغان را چو جانش  
دوست میدارد و دارد آرزوی اعتلای مُلکِ افغان را. و آن افغان که بشناسد دوستان و خصم  
افغان را. و آن افغان که نفروشد به دنیا یک وجب از خاکِ افغان را. و آن افغان که با جانش  
نماید حفظ آن مهدِ دلیران را. و افغانی که دارد حفظ او نام نیاکان را\*

من افغانم من افغانم



## بیهودگی

این چه بی‌نظمی که در افغانستان افتاده است  
 اختیار ما به دستِ دیگران افتاده است  
 آنکه داند خویش را افغان و اولادِ وطن  
 بر ضدِ اهلِ وطن چون دشمنان افتاده است  
 آنکه صدها وعده بهر صلح و عمران داده بود  
 با چه بُرهان در پی تخریب آن افتاده است  
 گویا در میهن از ملت نشانی هیچ نیست  
 رهبری هردم به فکر طالبان افتاده است  
 از چه این بیهودگی در مُلکِ ما جاری شده  
 تا که قدرت برید بی‌همتان افتاده است  
 نیست تفریقی میانِ خیر و شر در ملک ما  
 در کفِ آدمکشان تیغ و سنان افتاده است  
 انتحاری بیش شد در دولتِ دشمن‌گزین  
 مردوزن پیر و جوان گُل در فغان افتاده است  
 تاختن هرگز نخواهد رهبری بر طالبان  
 زان درک قوای ماهم نا توان افتاده است  
 طالبی برگشته شد در انتحاری یا به جنگ  
 حاکم بی‌مغز را آتش به جان افتاده است

۱۳۹۴ جوزا

## شیطان

بیمارشد اهلِ وطن ناراض باشد مردوزن  
جزیبکرِ بی جان وتن چیزی نمانده دروطن  
آنهم به دستِ چند تن بی عقل ونادان مانده است  
هم خود تقلب می کنند قدرت تصاحب می کنند  
خودکارهای مُلک را با خود خپ وچپ می کنند  
چون یک غنیمت مُلک ما در دستِ آنان مانده است  
خودقصدِ گُشتن می کنند خود بازشیون می کنند  
خود جوی های خون را جاری به میهن می کنند  
تقیح کردن بالاخر رسمی به آنان مانده است  
هرجاده وهرراه را سازند به نام این وآن  
باشد همیشه کارشانتحقیر ملیتهای مان  
مالک شمارند خویش بر سرتاسرِ افغانستان  
گویی که میهن ازپدر ارثی به اوشان مانده است  
باحرف عمران می کنند باغیر پیمان می کنند  
با کهمکِ بیگانه ها خود ملک ویران می کنند  
با سیلِ کهمک تاهنوز آن ملک ویران مانده است  
هرچند شد وردِ زبان صلح ازبرای این وآن بینیم  
ما با چشم سرناکام شد آن امتحان  
شاید که کارِ صلح ما معطل به شیطان مانده است

جوزا ۱۳۹۴

## نیت خصمانه

کارِ همگی شیون و غوغا شده چندیست  
 چونبی هزاران بیش سرِ پا شده چندیست  
 برقاتل و بردزدو به هر آدمِ بدنام  
 زوروزرِ بسیارمهیاشده چندیست  
 ازنحسی و ازنیت خصمانه اوشان  
 برملتِ ما صلح معماشده چندیست  
 ازدیرزمان بود همه همدست به طالب  
 همکاری شان بیش هویدا شده چندیست  
 همراهی و شان هست زبیرون مد دی هم  
 همکاری و شان دستِ اُباشده چندیست  
 بی خارنمایند همه شیطانی خودرا  
 چون دستِ قَطَرِ هدیهء آنها شده چندیست  
 چون هست غنی را نظرِ نیک به طالب  
 زان جنگ فزون ازحدو بالا شده چندیست  
 اورا نظری نیست به رنجاندنِ طالب  
 زان کشتنِ پولیس دوبالا شده چندیست  
 برپیشروی هیچ قوارا نگذارد  
 این پستی او وردِ زبانها شده چندیست  
 ازخود گُشی بیش و بیگانه پرستی  
 برمازسُری تا به سُرِیا شده چندیست

جوزء ۱۳۹۴

## بیع میهن

ای حاکمانِ کوردل یک لطف ارزانی کنید  
فکری برای قطع جنگ و قطع ویرانی کنید  
بودید چون ازسالها درخدمت بیگانگان  
سودی ندارد بهتر است از آن پیشمانی کنید  
ازهمراهی با دشمنان خوب است روگردان شوید  
روبعد ازین بر ملت و برملک افغانی کنید  
قحطی شدو هم قیمتی درملک ازلطف شما  
واپس بگیریید این اعطا فکر فراوانی کنید  
گرقطره ی آبی دهید برتشنه کامان وطن  
بهتربود اردشمن دیرینه مهمانی کنید  
فکری برای ملک و بهربازسازی اش زسر  
فکری برای دوری ازبی سروسامانی کنید  
تاکی به دالر عاشق و چاکر به یوروگشته اید  
کوشیدتا بالا به عالم نرخ افغانی کنید  
رفتید تا اکنون فقط برضد دین و ملت  
آگه شوید وبعد ازین کارِ مسلمانی کنید  
باشید باهر هموطن درمشوره برکار ملک  
بهتر شود ازینکه خودهرکارپنهانی کنید  
ازانفجار وانتحار مردم به زحمت می شوند  
کوشید تا ازمغزها رفع پریشانی کنید  
مارای خود را برشما ازبهر خدمت داده ایم  
نی اینکه مارازیرپاسازیدوخود خانی کنید  
خواهد امینی ازشماکزیب میهن بگذرید  
شرم کمی ازغیرت عیسای لغمانی کنید.

سرطان ۱۳۹۴

## دولت مختار

مُلکم جهنم است زکردار عین وغین  
 غیر ازفریب نیست سروکار عین وغین  
 جُزچندتن قُطاع طریقان حرفه ای  
 دیگز کس هیچ نیست طرفدار عین وغین  
 چون سر به سر به خدمت دشمن شتافتند  
 جزنفرت هیچ نیست سزاوارعین وغین  
 دولت چو یکمریضی مُزمن به ملتّم  
 تحمیل شد به نام اسفبار عین وغین  
 باورمکن که دولت نو گشته رویکار  
 کرزی معلم است به هرکار عین وغین  
 نی ترس ازخدا ونه شرمی زملت است  
 جاریست ظلم بی حدو بسیارعین وغین  
 کاری برای ما نشد افسوس جای آن  
 ازحد گذشته اذیت و آزار عین وغین  
 امید به شدن بُبُودبعَدِ سالها  
 ویرانگران شدند چو معمارعین وغین  
 آرامش هیچگاه مُیسَر نمی شود  
 زین حاکمان زشت وتبهکار عین وغین  
 یارب تو انتقام همه ملتّم بگیر  
 ازحاکمانِ دولتِ مُختار عین وغین  
 یارب زشرِ دد منشان کن رهای ما  
 باشیم تا چه وقت گرفتارعین وغین

سرطان ۱۳۹۴

شهرمونسین جزمینی

## هنگ

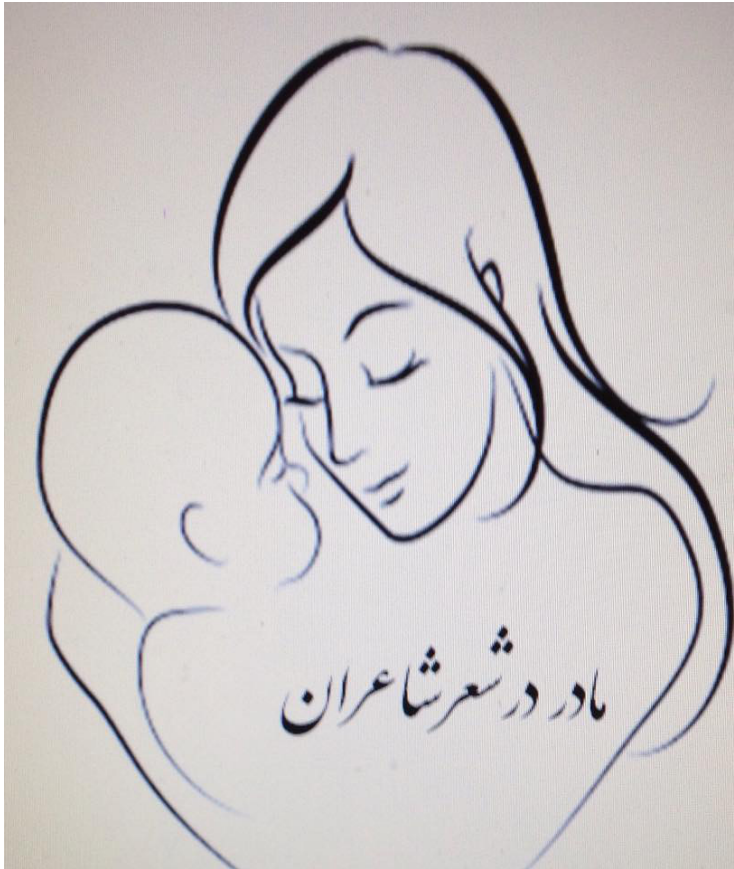
سالها دروطنم جنگ حکومت کرده  
حاکمان ظلم و جفایی به رعیت کرده  
همه شان لاف ز خدمت زده و بر مردم  
نام خدمت شده و بیش خیانت کرده  
وزرا تا به گلو غرق به بحری زفساد  
تا توانسته جفا بیش به ملت کرده  
وکلا وعدهء کهمک به موء کل داده  
خودش از مجلس و از کارگیابت کرده  
هرکی بانام جهاد هموطنان را کشته  
وهم از دشمنِ دیرینه حمایت کرده  
آنکه بانام جهاد آنهمه ویرانی کرد  
غصب بر خود همه دارایی ملت کرده  
خیرگربروطنم هیچ نمی اندیشند  
خود و اولادهء شان نصب به قدرت کرده  
کرده ویرانه وطن را همه با نام جهاد  
قصر و ویلا به خودش بیش عمارت کرده  
همه بر میل به خون شهدای میهن  
باهمه فخر و مباحات طهارت کرده  
همه دنباله رو طالب و پاکستان اند  
گرچه آنها همهء عمر نجاست کرده

گرچه هستند وزیران و رییس دولت  
همه از طالب خونخوار حمایت کرده  
همه از خودگش و بیگانه پرستان شده اند  
همه مجبور وطن را به اسارت کرده  
انتحاری شده چون وردِ شب و روز وطن  
هم به تقبیح نمودن همه عادت کرده»  
جای اندیشه به آینده و فردای وطن  
بوت جنگی همه برخانهء ملت کرده  
رای مارا که امانت و کلا بگرفته  
صرف با قدرت و با پول خیانت کرده  
همه با وعده و ترفند فربانه ی ما  
گرچه ملت همه از ظلم شکایت کرده

سنبله ۱۳۹۴ سوئدین









## مادره مرا ببخش!...

شعری از بارق شفیعی افغانستانی

مادر، مرا ببخش!...  
مادر، مرا ببخش!  
میخواستم به باغ تو، نخل امید من:  
سبز و بلند و سنگ و شگوفا شود، نشد!  
هر شاخه،  
هر ستاخ -  
پُر برگ و بار و خرم و زیبا شود، نشد!  
هر برگ گل به شاخ:  
تصویر جلوه پرور فردا شود، نشد!  
مادر، مرا ببخش!  
میخواستم به گاهِ بهارِ شگوفه ها  
ذرات جان من  
چون نور عشق  
گرم و شتابان و پُر فروغ:  
در رگ رگِ شگفتن گلها شود، نشد!  
مادر، مرا ببخش!  
میخواستم ز چاکِ گریبانِ دره ها  
این پاره های پیکر خونین کوهسار  
- وادی خامشان -  
تا شعله زار دامن تفتان دشتها  
با شبنم بهار چمن شستشو دهم  
تا هر که بنگرد به تو، شیدا شود، نشد!  
مادر، مرا ببخش!  
میخواستم که هر چی ز خاک تو سر زند:  
با رنگ و بوی زینت روی زمین شود،

میخواستم که هر کی به نام تو میزید :  
نیروی آفرینش عصر نوین شود،  
- جهان آفرین شود -  
طراح نظم تازه دنیا شود، نشد !  
مادر، مرا ببخش !  
میخواستم به دامن صحرا، چکاد کوه،  
بر اوج سبز شاخ سپیدار دیر سال:  
هر زند خوان زنده باغ و بهار تو  
بهتر ز هر عقاب فضا گرد کاینات:  
سیمرغ رهگشای ثریا شود، نشد !  
مادر، مرا ببخش !  
که در روزگار من:  
« آیین طالبانه » بگذشته های دور،  
پرغوی جنگلی ستمباره گان زور :  
دست ستم ز دامن پاکت رها نکرد .  
مادر، مرا ببخش !  
میخواستم برون و برونتر ز خویشتن:  
هر همزمان من  
از دانه گی برون جهد و خرمنی شود  
یعنی به رغم « من » همه جا « ما » شود، نشد !  
مادر، مرا ببخش !  
زین واپسین « گناه » :  
میخواستم تمامت این نا تمامها،  
این ایده آلهها،  
از من جدا شود  
وین جان نا توان:  
ز « آینده » نا امید،  
بی انتظار و بیخود و تنها شود، نشد !

\*\*\*\*

## استاد فلیل الله فلیلی

رهرو روشندلی ازبایزید  
 کرد پرسش کای مرادِ هرمرید  
 بازگو آخرکچا بشتافتی  
 کاین همه گنجِ سعادت یافتی  
 گفت ازیک قطره اشکِ مادرم  
 شاهدِ مقصود آمد دربرم  
 گنجِ ها دردیدهء غمناک اوست  
 این گهرها اشکهای پاک اوست  
 شام ها چون بازخفتی مادرم  
 بود درپایین پایش بستم  
 تا دل شب داشت با من رازها  
 گفتگو ها قصه ها آوازا  
 قصه ها شیرینتر ازشهد و شکر  
 نغمه ها جانبخش ازباد سحر  
 ناگهان شامی هوا بس تیره شد  
 برف برشهر ودهِ ما خیره شد  
 خون به تن ازشدت سرما فسرد  
 شعله از دم سردی ایام مُرد  
 نیمه شب شد مادرم ازخواب خاست  
 ازمن افسرده جامِ آب خواست  
 تا گرفتم لرز لرزان جامِ آب  
 مادرم را بار دیگر برد خواب  
 من ستادم خشک برجا ازادب  
 چشم برره جام برکف جان به لب  
 آب را ازفرط سردی بست یخ  
 جام را با دست من پیوست یخ

صبح شد چون بارگاه فیض باز  
مادرم برخاست ازبهر نماز  
دید سوی من که لرزانم چو بید  
گشته ام چون برف سرتاپا سپید  
گفت : ای فرزند برکف جام چیست  
راست گو این لرزه براندام چیست  
ازچه رو این جام را نگذاشتی  
خویش را دررنج ومحنت داشتی  
گفتم ای مادر خطابود آنکه من  
می نهادم جام بهر خویشتن  
توزمن گراب می کردی طلب  
خفته می دیدی مرا دور از ادب  
مادر ازگفتارمن بی تاب شد  
دل میان سینه وی آب شد  
سرزد آهی ازدل غمدیده اش  
قطره اشکی چکید ازدیده اش  
اشک مادر گنج گوهرزا شود  
مرد ازآن یک قطره چون دریا شود

\*\*\*\*

### سرایشگر (نامعلوم)

آسمان را گفتم  
می توانی آیا  
بهر یک لحظهء خیلی کوتاه  
روح مادر گردی  
صاحب رفعت دیگر گردی  
گفت نی نی هرگز  
من برای این کار  
کهکشان کم دارم  
نوریان کم دارم مه وخورشید به پهنای زمان کم دارم  
خاک را پرسیدم

می توانی آیا  
دل مادر گردی  
آسمانی شوی و خرمن اخترگردی  
گفت نی نی هرگز  
من برای این کار  
بوستان کم دارم  
در دلم گنج نهان کم دارم  
این جهان را گفتم  
هستی کون و مکان را گفتم  
می توانی آیا  
لفظ مادر گردی  
همهء رفعت را  
همهء عزت را  
همهء شوکت را  
بهر یک ثانیه بستر گردی  
گفت نی نی هرگز  
من برای این کار  
آسمان کم دارم  
اختران کم دارم  
رفعت و شوکت و شان کم دارم  
عزت و نام و نشان کم دارم  
آنجهان را گفتم  
می توانی آیا  
لحظه بی دامن مادر باشی  
مهد رحمت شوی و سخت معطر باشی  
گفت نی نی هرگز  
من برای این کار  
باغ رنگین جنان کم دارم  
آنچه در سینهء مادر بود آن کم دارم  
روی کردم با بحر  
گفتم او را آیا  
می شود اینکه به یک لحظهء خیلی کوتاه

پای تا سر همه مادر گردی  
عشق را موج شوی  
مهر را مهر درخشان شده در اوج شوی  
گفت نی نی هرگز  
من برای این کار  
بیکران بودن را  
بیکران کم دارم  
ناقص و محدودم  
بهر این کار بزرگ  
قطره یی بیش نیم  
طاقت و تاب و توان کم دارم  
صبحدم را گفتم  
می توانی آیا  
لب مادر گردی  
عسل و قند بریزد از تو  
لحظهء حرف زدن  
جان شوی عشق شوی مهر شوی زرگردی  
گفت نی نی هرگز  
گل لبخند که روید زلبان مادر  
به بهار دگری نتوان یافت  
در بهشت دگری نتوان جست  
من ازان آب حیات  
من ازان لذت جان  
که بود خندهء او چشمهء آن  
من ازان محرومم  
خندهء من خالیست  
زان سپیده که دمد از افق خندهء او  
خندهء او روح است  
خندهء او جان است  
جان روزم من اگر لذت جان کم دارم  
روح نورم من اگر روح و روان کم دارم  
کردم از علم سوال



می توانی آیا  
معنی مادر را  
بهر من شرح دهی  
گفتی نی هرگز  
من برای این کار  
منطق و فلسفه و عقل و زبان کم دارم  
قدرت شرح و بیان کم دارم  
در پی عشق شدم  
تا درآئینه او چهرهء مادر بینم  
دیدم او مادر بود  
دیدم او در دل عطر  
دیدم او در تن گل  
دیدم او در دم جانپور مشکین نسیم  
دیدم او در پرش نبض سحر  
دیدم او در تپش قلب چمن  
دیدم او لحظهء روئیدن باغ  
از دل سبزترین فصل بهار  
لحظهء پر زدن پروانه  
در چمنزار دل انگیزترین زیبایی  
بلکه او در همهء زیبایی  
بلکه او در همهء عالم خوبی، همهء رعنائی  
همه جا پیدا بود  
همه جا پیدا بود

\*\*\*\*

## فریدون مشیری

تاج از فرق فلک برداشتن  
جاودان آن تاج بر سر داشتن  
در بهشت آرزو ره یافتن  
هر نفس شهدی به ساغر داشتن  
روز در انواع نعمت ها و ناز  
شب بتی چون ماه دربر داشتن  
صبح، از بام جهان چون آفتاب  
روی گیتی را منور داشتن  
شامگه ، چون ماه رویا آفرین  
ناز بر افلاک و اختر داشتن  
چون صبا در مزرع سبز فلک  
بال در بال کبوتر داشتن  
حشمت و جاه سلیمان یافتن  
شوکت و فر سکندر داشتن  
تا ابد در اوج قدرت زیستن  
ملک هستی را مسخر داشتن  
بر تو ارزانی که ما را خوشتر است:  
لذت یک لحظه مادر داشتن

\*\*\*\*

## شاعر(نامعلوم)

مادر ای کوکب رخشنده من  
مادر ای روشنی چشمانم  
ای صفابخش دل تاریکم  
ای تو امید من ای درمانم  
خرم این یاد که درصبح حیات  
لای لای تو مرا جان میداد  
وهم وسواسگر کودکی ام  
مهربانی تو پایان میداد  
مادر امروز جهان درقدمت  
سرتعظیم نهد روی زمین  
تا مهین نام تو آرد به زبان  
تا به پیش تو نماید تمکین  
گل احساس من ازتو بشگفت  
جاودان مهرتو درباور من  
زان کنم نقش به لوح دل خود  
نام زیبایی ترا مادرمن  
چیست ای معجزه گرمعجزه ات  
که جهان یکسره دربند تو شد  
برلبت چیست که جان می بخشی  
که همه زنده به لبخند تو شد

\*\*\*\*

## شاعر(نامعلوم)

مادرگمان مدار که فرزند نازتو  
یکباره ترک خانه وکاشانه کرده است  
ازشهر خویش ومردم آنجا بریده است  
روسوی شهر ومردم بیگانه کرده است  
مادر گمان مدار که آن آشنای درد  
بیگانه خوی وسنگدل وناسپاس شد  
هرگز مباد باورت ای قبله امید  
کان رفته ازکنار تو حق نا شناس بود  
می بینمت که بادل آگنده ازملال  
آنجا کنار پنجره تنها نشسته ای  
ای مادر عزیز بهمیرم برای تو  
کین گونه ازبرای من ازپا نشسته ای  
مادرغمین مباح اگر دست حادثات  
چندی بیرون کشید چو مرغی زلانه ام  
آندم که ازدوپای من این بند بگسلد  
پر می کشم بسوی تو وآشیانه ام  
مادر هنوزهم پس از آن سالهای دور  
با گوش جان همی شنوم لای لای تو  
برگوش من لطیف تر وجانفزاتر است  
صدبار ازنوای ملایک نوای تو

\*\*\*\*

## مرتضی کیوان هاشمی

که گفته است دلم باز در هوای تو نیست ؟  
مگر تمام وجودم فقط برای تو نیست ؟  
چرا همیشه صدا می زنی مرا ؟ مادر !  
مگر تپیدن قلبم همان صدای تو نیست ؟  
ترانه ها همه زیباست مادرم اما  
ترانه ای به قشنگی لای لای تو نیست  
سعادت من فرزند از کرامت تست  
مگر سعادت فرزند از دعای تو نیست ؟  
ببخش کودک خود تا خدا ببخشاید  
مگر رضای خداوند در رضای تو نیست  
به از بهشت مگر خلقتی خدا دارد  
مگر بهشت خداوند زیر پای تو نیست ؟  
تویی خدای من ای هستی ام همه از تو  
مگر که خالق تو مادرم خدای تو نیست ؟  
نمرده ای تو چرا ؟ چون خدا نمی میرد  
بقای عشق و محبت مگر بقای تو نیست ؟  
به کاینات به کیوان تو آبرو داری  
حدیث عاطفه حرفی بجز وفای تو نیست

\*\*\*\*

## ایرج مرزا

داد معشوقه به عاشق پیغام  
که کند مادر تو با من جنگ  
هرکجا بیندم از دور کند  
چهره پرچین و جبین پر آژنگ  
با نگاه غضب آلود زند  
بر دل نازک من تیر خدنگ  
مادر سنگدلت تا زنده است  
شهد در کام من و تست شرنگ  
نشوم یکدل و یکرنگ ترا  
تا نسازی دل او از خون رنگ  
گر تو خواهی به وصالم برسی  
باید این ساعت بی خوف و درنگ  
روی و سینه تنگش بدری  
دل برون آری از آن سینه تنگ  
گرم و خونین به منش باز آری  
تا برد ز آینه قلبم زنگ  
عاشق بی خرد ناهنجار  
نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ  
حرمت مادری از یاد ببرد  
خیره از باده و دیوانه ز بنگ  
رفت و مادر را افکند به خاک  
سینه بدرید و دل آورد به چنگ  
قصد سرمنزله معشوق نمود  
دل مادر به کفش چون نارنگ

از قضا خورد دم در به زمین  
و اندکی سوده شد او را آرنج  
وان دل گرم که جان داشت هنوز  
اوفتاد از کف آن بی فرهنگ  
از زمین باز چو برخاست نمود  
پی برداشتن آن آهنگ  
دید کز آن دل آغشته به خون  
آید آهسته برون این آهنگ:  
آه دست پسرم یافت خراش  
آه پای پسرم خورد به سنگ

\*\*\*\*

## عبدالبار فاقانی

مادر کنار باغچه تنها نشسته است  
سرشار از سکوت و مدارا نشسته است  
اشکش کبوترانه به سوگ کبوتری  
بر نرده های خیس تماشاش نشسته است  
مادر فرشته ای ست که من فکر می کنم  
بر روی خاک معجزه آسا نشسته است  
مادر پرنده ای ست که با بال های خیس  
بر شاخه ی شکسته ی رویا نشسته است  
می ترسم آنقدر که گمان می کنم زنی  
بر پرتگاه آخر دنیا نشسته است  
مادر بایست تا بنشیند غبار یاس  
می خواهم او بایستد اما، نشسته است

\*\*\*\*

## فروغ فرزاد

مادر تمام زندگیش  
سجاده ایست گسترده  
در آستان وحشت دوزخ  
مادر همیشه در ته هر چیزی  
دنبال جای پای معصیتی میگردد  
و فکر میکند که باغچه را کفر یک گیاه  
آلوده کرده است .  
مادر تمام روز دعا میخواند  
مادر گناهکار طبیعیست  
و فوت میکند به تمام گلها  
و فوت میکند به تمام ماهیها  
و فوت میکند به خودش  
مادر در انتظار ظهور است  
و بخششی که نازل خواهد شد

\*\*\*\*



## سعدی

جوانی سر از رأی مادر بتافت  
دل دردمندش به آذر بتافت  
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد  
که ای سست مهر فراموش عهد  
نه در مهد نیروی حالت نبود  
مگس راندن از خود مجالت نبود؟  
تو آنی کزان یک مگس رنجه ای  
که امروز سالار و سرپنجه ای  
به حالی شوی باز در قعر گور  
که نتوانی از خویشتن دفع مور  
دگر دیده چون برفروزد چراغ  
چو کرم لحد خورد پیه دماغ؟  
چه پوشیده چشمی ببینی که راه  
نداند همی وقت رفتن ز چاه  
تو گر شکر کردی که با دیده ای  
وگر نه تو هم چشم پوشیده ای

\*\*\*\*

## مادر! مرا ببخش

### مهدی سهیلی

فرزند خشمگین و خطا کار خویش را  
مادر! حلال کن که سرا پا ندامت است  
با چشم اشکبار، ز پیشم چو میروی  
سر تا پپای من  
غرق ملامت است.

هر لحظه در برابر من اشک ریختی  
از چشم پر ملال تو خواندم شکایتی  
بیچاره من، که بر همه ی اشکهای تو  
هرگز نداشت راه گناهم نهایتی

تو گوهری که در کف طفلی فتاده ای  
من، ساده لوح کودک گوهر ندیده ام  
گاهی بسنگ جهل، گهر را شکسته ام  
گاهی بدست خشم بخاکش کشیده ام

مادر! مرا ببخش.

صد بار از خطای پسر اشک ریختی  
اما لب ت به شکوه ی من آشنا نبود  
بودم در این هراس که نفرین کنی ولی  
کار تو از برای پسر جز دعا نبود.

بعد از خدا ، خدای دل و جان من توئی  
 من، بنده ای که بار گنه می کشم به دوش  
 تو، آن فرشته ای که ز مهرت سرشته اند  
 چشم از گناهکاری فرزند خود بپوش.

ای بس شبان تیره که در انتظار من  
 فانوس چشم خویش به ره ، بر فروختی  
 بس شامهای تلخ که من سوختم ز تب  
 تو در کنار بستر من دست بر دعا  
 بر دیدگان مات پسر دیده دوختی  
 تا کاروان رنج مرا هم‌رهی کنی  
 با چشم خواب سوز  
 چون شمع دیر پای  
 هر شب، گریستی  
 تا صبح ، سوختی.

شبهای بس دراز نخفتی که تا پسر  
 خوابد به ناز بر اثر لای لای تو.  
 رفتی به آستانه مرگ از برای من  
 ای تن به مرگ داده، بمیرم برای تو

این قامت خمیده ی در هم شکسته ات  
 گویای داستان ملال گذشته هاست  
 رخسار رنگ رفته و چشمان خسته ات  
 ویرانه ای ز کاخ جمال گذشته هاست  
 در چهره تو مهر و صفا موج می زند  
 ای شهره در وفا و صفا! می پرستم  
 در هم شکسته چهره تو، معبد خداست  
 ای بارگاه قدس خدا! می پرستم.

مادر! من از کشاکش این عمر رنج زای  
بیمار خسته جان به پناه تو آمده ام  
دور از تو هر چه هست، سیاهیست، نور نیست  
من در پناه روی چو ماه تو آمده ام  
مادر! مرا ببخش  
فرزند خشمگین و خطا کار خویش را  
مادر، حلال کن که سرا پا ندامت است  
با چشم اشکبار ز پیشم چو می روی  
سر تا به پای من  
غرق ملامت است.

\*\*\*\*

مادر! مرا ببخش که هنگام کودکی  
رنج و تعب به خاطر من خیلی دیده ای  
شبهای بس دراز نخفتی به خاطر من  
زهر یتیم پروری من چشیده ای  
ای مأمَن مراد

مادر! مرا ببخش که بهر سلامت من  
دادی سلامت تن و روح همه بیاد  
بهر رفاه و پرورش جسم و جان من  
بردی تمام لذت هستی خود زیاد  
ای روح پر شکوه

مادر! مرا ببخش که شبها بگوش من  
گفتی فسانه های دل انگیز زندگی  
پروردیم به شیرۀ جان عزیز خود  
دادی فرح ز عطر دلاویز زندگی  
با صد نیاز و ناز

مادر! مرا ببخش که چون راهرو شدم  
دست مرا گرفته و بردی مَدرسه  
کردی مراقبت که نباشم بکوچه ها  
نادان و بیسواد و بگرداب و سوسه  
بی علم و بی کمال

مادر! مرا ببخش که وقتی جوان شدم  
سیرم ندیدی و رفتی بکام مرگ  
ز آغوش گرم و پر ز صفایت جدا شدم  
گشتی جدا ز طفل یتیمت بنام مرگ  
روح تو شاد باد

مادر! مرا ببخش ز یاد من  
رنج مرا زیاد کشیدی به بیوه گی  
همواره ام بدرس مشوق تو بوده ای

تا دادیم نجات ز ژرفای هرزه گی  
جانم فدای تو  
مادر! مرا ببخش که هرگه به یاد تو  
می افتم و ز خصلت تو یاد می کنم  
از خجالت وفا بتو شرمنده می شوم  
بر نام نیک تو دل خود شاد می کنم  
جاوید نام تو  
مادر! تو شاد باش که امروز هرکجا  
تجلیل شان و مرتبه ی ارجمند تست  
اولاد صالح تو بتو فخر می کنند  
یعنی که روز جشن مقام بلند تست  
در این ده و دیار  
مادر! مرا ببخش که چون مادر وطن  
حق ترا ادا نتوان در زبان شعر  
فهمم ز مدح وصف مقام تو عاجز است  
گنگ است بهر وصف مقامت زبان شعر  
ای روح تابناک  
خوش آرمیده باش

\*\*\*\*

## رضا شیدایی تبریزی

مادر سلام ! آمده ام بعد سال ها  
 انگاران انتظار ترا پیرکرده است  
 زود است بازاین همه پیری برای تو  
 شاید منم که آمدنم دیر کرده است  
 مادر مرا ببخش اگر دیر آمدم  
 جایی که بودم از نفسِ جاده دور بود  
 آماجِ سنگِ حادثه بودم ولی شگفت  
 آیینهِ ء شکستهء من پرغروب بود  
 دیرینه سال بود که دردور دستها  
 یک سرزمین به گردهء من بار در دبود  
 درمن کسی شبیه یلانِ حماسه ساز  
 بی وقفه در زمین و زمان درنبرد بود  
 دیرینه سال بود که سرپنجه های من  
 چنگال بسته بود به حلقومِ خاکِ سرد  
 تا مغزِ استخوانِ مرا خورده بود خاک  
 قصدِ ترا زمین و زمان کرده بود ومن  
 تنها برای خاطر تو این چنین شدم  
 که چنگ برگلوی زمین و زمان زدم  
 یک عمر استخوانِ گلوی زمین شدم  
 مادر مرا ببخش اگر دیر آمدم  
 یک مُشتِ استخوانِ شدنم طول می کشید  
 تا ارتفاعِ شانۀ مردانِ شهرِ ما ن  
 از دستِ خاکِ پَرزدم طول می کشید  
 مادر (نمیر) زنده گی من از آنِ تو  
 مادر (نمیر) زنده گی از آنِ میهن است  
 بعد از من آفتابِ توهرگزمبا سرد  
 بعد از من آفتابِ توهرگزمبا د پست

\*\*\*\*

## تذکره

تابلوی زیبای روی جلد مادر که دخترش را در آغوش دارد، برادر و دوست بسیار دیرینم غلام یاسین اسلمی رسامی کرده و با لطف بیش از حد در اختیارم گذاشته و مرا افتخار بخشیده مرهون لطف همیشگی او هستم.

او یک رسام سابقه دار و با استعداد کشور است که در یک فامیل رسام و روشن در قریهٔ مغلان شهر زیبا و تاریخی غزنی چشم به جهان گشوده و بالاتر از پنجاه سال سابقهٔ رسامی دارد و آثارش باربار جوایز هنری را از آن خود کرده است.

پشت جلد: گلدستهٔ مادر

تابلو ایست ممثل رنجهای بیکران یک مادر سالخورده که آنهم توسط غلام یاسین اسلمی رسام با استعداد کشور ما ترسیم شده است. این تابلو در سال ۱۳۵۴ هجری خورشیدی جایزهٔ هنری روزمادر گردیده است، دسته گلی که در قسمت پایین تابلو مشاهده می شود نماینده گی از شگوفه های مادر یعنی فرزندان دلبد او می کند که به ترتیب به مراتب انجنیری، دگروالی، استاد پوهنتون، محصلی و داکتری رسیده اند که همه این مراتب نمایانگر زحمات پیگیر و جانفشانی های بی حد مادر است.

دسته گلی که در بغلِ مادر جا دارد ارمغانی را تمثیل می کند که او به اجتماع تقدیم نموده است.

اینکه مادر در وسط قرار گرفته حیثیت ساقهٔ گلی را دارد که از شاخه هایش چنین گلها شگفته اند.

پرتو اطرافِ مادر به شمعی میماند که از نور آن شخصیتهای فوق منور گشته اند، همچنان روشنی دور سر او مقام روحانیت مادر را وانمود میکند که من از ترسیم این تحفه های گرانبها که در اختیارم گذاشته اظهار سپاس و امتنان نموده از خداوند بی نیاز صحت مندی، توانایی و خوشبختی برایش تمنا می کنم.

عبدالغفور امینی

شهر لوند سال ۱۳۹۴ سویدن



## انظار سپاس

درین قسمت لازم میدانم تا از همکاری های برادرانه  
شاعر توانای کشور محترم قصیر احمد عزیز که در ترتیب  
و تصحیح اشعارم از آغاز تا حتم این مجموعه با احساس  
عالی و حوصله مندی کامل مرایاری رسانده انظار  
سپاس و قدردانی نمایم و از خداوند بی نیاز صحت مندی و  
موفقیت در همه امور برایش استدعا نمایم.

عبد الغفور امینی

# زندگی‌نامه

عبدالغفور امینی فرزند مرحوم عبدالصمد متولد ۱۳۳۱ هجری خورشیدی شهر قدیم غزنی میباشم. تا سطح بکلوریا درلیسه سنایی غزنی و لیسانس رشته اقتصاد و توسعه زراعتی را از دانشکده زراعت دانشگاه کابل بدست آورده ام.

بیشتر از هفده سال در پُست‌های مختلف زراعت غزنی، وزارت زراعت و رادیو افغانستان در کابل انجام وظیفه نموده ام.

همراه با فامیلیم در شهر لوند سویدن زنده گی میکنم. سروده های زیادم در روزنامه سنایی غزنی، هیواد انیس، مجله کرنه، مجله آواز و مجله زن در کابل و روزنامه سهار، جریده محاذ و مجله رنگین کمان در پشاور به چاپ رسیده است. همکاری های دوامدار قلمی ام در سایتهای معتبر اینترنتی افغانی نیز ادامه دارد. تاحال شش مجموعه اشعارم به نامهای درد ها و خاطره ها، شعر در آینه، احساس، پژواک حقایق در شعر طنز، داستان پیغمبران، درد وطن و سر کلاه اقبال چاپ یافته است. و این هفتمین مجموعه که در دست دارید به نام زیبای مادر تازه از چاپ برآمد.

